پایگاه تبیینی
و تحلیلی جریان شناسی

دیدبان

www.Didban.ir

۱

جریان‌شناسی تحلیلی

تاریخ تمدن جهان

درس گفتارهای دکتر محمد رجبی



- ضرورت غرب‌شناسی
- فرهنگ و تمدن غرب در مقابل فرهنگ و تمدن شرق
- اعتقاد به عالم غیب، جوهر تفکر شرقی
- فرهنگ و تمدن قرون وسطی
- روی گردانی از کلیسا، نتیجه لذت گرایی
- فرهنگ و تمدن غرب در دوران باستان
- روم باستان جایگزین سلطه یونان
- روم مسیحی
- تحولات در آستانه رنسانس
- اروپا در دو راهی دین و دنیا

جریان‌شناسی تحلیلی

تاریخ تمدن جهان

دکتر محمد رجبی

اجرای جلسات و پیاده سازی:

بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق (علیه السلام)



محمد رجبی به سال ۱۳۲۸ در قم متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در در همین شهر سپری کرد. دوره متوسطه را در دبیرستان دین و دانش که تحت مدیریت دکتر بهشتی بود گذراند. از سال ۱۳۴۷ پس از اخذ دیپلم، در دانشگاه تهران در رشته‌های فلسفه، الهیات و فرهنگ و زبان‌های باستانی از مقطع کارشناسی تا دکترا ادامه داد.
محمد رجبی پس از پیروزی انقلاب اسلامی عهده‌دار سمت‌های اجرایی متعددی چون مسئول تحقیقات و آموزش امور تربیتی استان تهران (۱۳۵۸)، مدیرعامل باشگاه معلمان تهران (۱۳۵۹)، مدیرکل آموزش ضمن خدمت وزارت آموزش و پرورش (۱۳۵۹)، معاون پژوهشی و برنامه‌ریزی وزارت آموزش و پرورش ۱۳۶۰، معاون کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۳۶۴، رئیس کتابخانه ملی (۱۳۶۶)، رئیس پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی ۱۳۷۳، مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی ۱۳۷۴، سرپرستی معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۷۶، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در آلمان ۱۳۸۴-۱۳۷۸ بوده است.
از وی آثاری منتشر شده که اغلب به صورت مقدمه بر کتاب‌ها و همچنین مقالات و مصاحبه است. از جمله کارهای ادبی او مقدمه‌ای بر کتاب‌های «تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری» نوشته آدام متز، «آموزش و پرورش در خدمت امپریالیسم فرهنگی» نوشته کارنوی و تألیف کتاب «واژگان عرب و معرف در شاهنامه فردوسی» است.
وی در سال‌های مأموریت خود در آلمان با سخنرانی در دانشگاهها، آکادمی‌ها و سایر مجامع علمی و فرهنگی، فعالیت خود را ادامه می‌دهد. او در رشته تاریخ، فلسفه و هنر در دانشگاه تدریس می کند.
وی در تاریخ در سال ۱۳۹۱ به دستور رئیس مجلس شورای اسلامی به عنوان رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی انتخاب شد.

جلسه اول- ضرورت غربشناسی

۱- چرا باید از غرب تبری جست؟
۲- چه ارتباطی میان شناخت غرب و اسلامی کردن دانشگاه وجود دارد؟
۳- علت مطرح شدن جریان های پست مدرن و ترانس مدرن و پیدایش جریان های فکری و ادبی و هنری نظام گریز و علت پیدایش مارکسیسم از نگاه تمدن شناسی چه بوده است؟
۴- آیا شناخت ما از غرب , شناختی صحیح می باشد؟ چرا؟
۵- هدف نهایی و آرمان انقلاب اسلامی چیست؟ با توجه به این هدف, جایگاه انقلاب اسلامی در سیر تمدنی جهان را تبیین کنید.

تقریباً ۱۸ سال پیش از بنده در همین سالن، در همین تالار و تالارهای دیگر دانشگاه تهران دعوت شد در خصوص موضوعی دقیقاً مشابه با آنچه از بنده درخواست فرمودید که در خدمتتان عرض کنم و مربوط به فرهنگ و تمدن معاصر جهان و جریانهای فرهنگی معاصر کشورمان است صحبت کنم. بسیاری از دانشجویان آن زمان اساتید شما هستند و برای بنده تعجب آور است که بعد از گذشت ۲۰ سال بازهم من باید بیایم و مزاحم دوستان بشوم و باز همان مطالب با توجه به شرایط و موقعیت جدید جهان و ایران ضرورت طرح پیدا بکند. این نیست مگر آنکه ادامه آن بحثها متوقف ماند و اوضاع و احوال فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ما اقتضای طرح گسترده آن مسائل را پیدا نکرد و لذا بار دیگر هم خود موضوع ضرورت پیدا کرده و هم با کمال تعجب شخص مطرح کننده نه کس دیگری. بحمدالله در طول این زمان افراد زیادی پیدا شده اند که خیلی بهتر از بنده و مفصل تر به این مباحث پرداخته‌اند ولی نیاز زمان ما و سرعت حوادث نیروی بسیار بیشتری را می طلبد و ما امیدوار هستیم که انشاء الله از بین شما حضار محترم کسانی بزودی برخیزند که با مطالعات و تحقیقات خودشان بنحو مستقل به نتائجی برسند که مطلوب نسل امروز ماست و خود با بیان یا قلمشان بالا استقلال طرح مسأله کنند آن زمان بعد از انقلاب فرهنگی بود و ما نگران بودیم که آنچه بنام انقلاب فرهنگی رخ داده عملاً تبدیل به چیزی متناسب با این نام نشود که البته نشد. دانشگاهها مدتی تعطیل شد و آن تحولات عمیقی که نسل جوان ما انتظار می کشید در برنامه ریزی، نظام آموزشی، نظام درسی، محتوای کتابها، قوانین و مقررات در محیطهای فرهنگی بطور عام و از جمله دانشگاه و آموزش و پرورش رخ بدهد،اتفاق نیفتاد، تعدادی واحدهاا بلاوجه افزودند که بعد از مدتی بنابر ضرورت به تدریج رفته آنها را حذف کردند. چند واحدی هم که ضرورت آن‌ها احساس می‌شد باقی ماند. البته بی تاثیر نبود خود این امر تحول بسیار مثبتی در دانشگاههای ما بود. کتابهای زیادی در طول این مدت بوسیله اساتید ترجمه شد

که تا آن زمان دانشجویان مجبور بودند متن خارجی را بخوانند ولی آن تغییر بنیادی مورد انتظار نسل جوان اتفاق نیفتاد دلیل آن را هم در جای دیگری می‌شود مورد بحث قرار داد. در آن موقع به تاسی از حضرت امام (ره) بعنوان رهبر و معلم انقلاب اسلامی یکی از شعارهای انقلاب فرهنگی تبری جستن از غربزدگی بود و در تبیین این پیام امام و رهنمودی که داشتند بنده هم در حد بضاعت که اقتضا می کرد مطالبی را در شناسایی مبانی نظری و سیر تاریخی فرهنگ غرب در جهان و ایران و عرض تورم تا متوجه باشیم که حقیقت غرب از چه قرار است حال و موضع مثبت داشته باشیم چه موضع منفی. اما امروز بعد از گذشت ۱۸ سال از آن مباحث و نزدیک ۲۰ سال بعد از انقلاب اسلامی‌ما مطالبی را راجع به غرب می‌شنویم و می‌خوانیم که بنده با خودم فکر می کنم ای کاش ما بعد از ۱۸ سال می‌آمدیم به جای آن که شعار «غربزده نباشیم»، را سربدهیم بالعکس می گفتیم کاش ما مثل خود غربیها بودیم و مثل آنها به بن بست تاریخی خودمان واقف بودیم مثل آنها مساله پست مدرن را مطرح کرده بودیم، یعنی گذشت از فرهنگ جدید و مدرنیته مثل آنها در آرزوی ترانس مدرن بودیم یعنی ماوراء دوره جدید. مثل آنها به پوچی شعارهای قرن هجدهم نائل شده بودیم که متاسفانه هیچکدام از این مسائل بدرستی در کشور ما مطرح نشد. ما غربزده هایی هستیم که تازه به قرن هفدهم و هجدهم رسیده‌ایم حرفهایی می‌زنیم که غرب در ۳۰ سال پیش می زد. از اتوپیاهایی صحبت می کنیم که مونتسکیو و ولتر و ژان ژاک روسوو نسل‌هایشان در رویای آن اتوپی‌ها بسر می برند. گویا به قرن نوزدهم هم وارد نشده‌ایم. در قرن نوزدهم آثار تزلزل فرهنگی مغرب زمین چنان آشکار شد که در نیمه دوم قرن نوزدهم ما شاهد جریانهایی هستیم که بنحوی هرکدام می‌خواهند پایان دوره مغرب زمین را در زمان معینی حتی علامت گذاری بکنند. نهضتهای ضد سرمایه‌داری چپ که نهایتاً به مارکسیسم منتهی شد، جریانهای نیهیلیستی قرن نوزدهم که خواهان از بین بردن تمام بنیادهای فکری و عملی تمدن جدید سرمایه‌داری بود و بعد پیش بینی انحطاط غرب توسط متفکرین متعددی مثل اشپینگر، ونه‌گنون و پیش بینی جنگهای خانمان سوزی که این نابودی را قطعی می کند کما اینکه اشپینگر از جمله افرادی بود که پیش بینی کرد جهان با سه جنگ جهانی نابود خواهد شد و آن زمان هنوز کسی تصور جنگ جهانی را نداشت که بعدها دو جنگ جهانی اتفاق افتاد و جنگ سوم هم از هراس اینکه هیچ برنده ای در آن باقی نخواهد ماند تا کنون اتفاق نیفتاده است. در قرن بیستم که اساساً قرن تردید و متلاشی شدن پندارهای دوره جدید بود ما شاهد جریانهای فلسفی، هنری، سیاسی، اجتماعی هستیم که اساساً از هر نوع نظامی گریزانند از هر نوع قاعده ای، از هر نوع مبنایی خودشان را عاری می‌دانند و به نحوی آیینه بحران و سرگشتگی فکری دوره خودشان هستند. خصوصاً

آثاری که بین دو جنگ جهانی اول و دوم نوشته شد و در کشور ما تحت عنوان ادبیات پوچی شهرت پیدا کـرد، همه‌ی اینها حکایت از ناامیدی مطلق کسـانی بود که بنابر شـعارهای قرن هجدهم و حتی شعارهای انقلابی قرن نوزدهم امید داشتند که به هرحال بهشت را روی زمین متحقق ببینند. بعد از جنگ جهانی دوم چه در حوزه علم چه در حوزه فلسـفه، چه در حوزه علوم انسـانی که چیزی بین علم و فلسفه است و حتی در حوزه عمل سیاسـی آثار پریشانی و انحطاط ظاهر شـد و تحت عنوان بحران علم، بحران فلسـفه بحران هنر، بحران زیبایی شناسـی، بحران اخلاقی بحرانهای اقتصادی سیاسـی اجتماعی ظاهر شـد و این دوره را یعنی نیمه دوم قرن بیسـتم را به دوره بحران‌ها مرسوم کرد شـاید هیچ کلمـه ای در ادبیـات نیمه دوم قرن بیسـتم به اندازه‌ی بحران تکرار نشـده و مورد تاکید قرار نگرفته اسـت. این مسـائل جزء مسـائل عادی و معلومات عمومی و سـخن گفتن از این مسـائل جزء محاورات عادی شده‌اند. ولی متاسفانه در کشورهای جهان سـومی بی خبر از آنچه در این دوران گذشـته مثل کشور ما وقتی می‌خواهیم در مورد این مسائل را صحبت کنیم و دلیـل بیاوریم باید ثابت کنیم و دلیل بیاوریم که در غرب این بحثها مطرح است یعنی آنچه را که در غرب واقع هست و مختصر آشنایی کفایت می کند به عبـارت دیگر تصور آن بـه تنهایی کافی اسـت که موجـب تصدیق قـرار بگیرد از مـا دلیل می‌خواهند که بگوئیم به چه دلیل این حرفها در غرب مطرح می‌شود: بسیاری از مباحثی که در مغرب زمین سـالها اسـت که مطرح می‌شود و در حاشـیه آنها به بحـث مـی پردازند مـا اگـر بخواهیم طـرح بکنیم هیچگونه زمینه روانی و فکری برای آن وجود ندارد. تصـور می‌شـود که یـک موضع گیـری عقیدتی و ارزشـی نسبت به غرب داریم برای آن در حالیکه من بارها گفته ام که این اصلاً عین بازگو کردن اسـت. مسـائلی است که در خود غرب بوسیله خود غربی ها مطرح می‌شـود. اما چون کس این مسائل را نشنیده و با عـادات ذهنی افـراد و باروان ژورنالیسـتی جاری سازگار نیست به‌عنوان اینکه این حرف‌ها، حرف‌های عجیب و غریبی اسـت مخالفت می‌شود که مصداق فرمـوده به‌عنوان اینکه این حرف‌ها، حرف‌های عیب و غریبی است مخالفت می‌شـود که مصداق فرموده حضرت علی(علیه‌السـلام) که فرمودند« الناس اعداد ماجهلوا» مردم دشـمن چیزهایی هستند که نمی‌دانند قـرار می گیرند در حالیکه اصلاً اظهارنظر نیسـت. به خارج از کشـور فرستاده می‌شود.آن قدر اینها فقیرند و آن قدر فرصتشـان محدود است که اینها خیلی هنر بکنند، اگر مشکل زبانشـان را کنار بگذاریم که سد بزرگشـان هست، با کار کردن و یا مختصر ارزی که دریافـت می کننـد، اگـر وقتشـان را هم بـه بطالت نگذراننـد، حداکثـر بتوانند چند واحـدی را در آن دانشـگاهی که برایشان پذیرش داده بگذرانند، دیگر

فرصتی پیدا نمی‌کنند که به مجامع مختلف بودند، در سمینارهای مختلف شرکت یکنز، یک درس را بصورت مستمع آزاد در دانشگاههای مختلف بشنوند از اساتید متعلق به حوزه های مختلف یک موضوع را نظرخواهی بکنند، اصلاً اینچنین وقتی ندارند. با همه این مسائل این افراد کم می‌آورند از قدیم تا حالا این گونه بوده که اینها وارد یک دانشگاه می‌شدند، به زحمت مدرک همان دانشگاه را می گرفتند با همان فتوکپی ها به مملکت ما بر می گشتند و دست و پا شکسته آنها را ترجمه می کردند و همین‌ها را برای شاگردان خودشان دوباره بازگو می کردند و تصور هم می کردند که تمام غرب همین است. آنهایی هم که پول داشتند و امکاناتی که باعث می‌شد دیگر کار نکنند چون متعلق به خانواده های اشرافی بودند آن پول بادآورده بیشتر وسیله عیش و نوششان بود تا وسیله تحقیق و پژوهش. کم داشتیم کسانیکه این فرصت را پیدا بکنند که با توجه به آن امکانات به این سو و آن سو بروند و یک مساله واحد را در حوزه های مختلف مورد بررسی قرار بدهند. معمولاً ما هم رشته هایی را انتخاب می کنیم که با آنچه در ایران خوانده‌ایم سازگار باشد. هیچوقت نمی‌رویم یک چیزی را انتخاب بکنیم که مقدمات ذهنی اش را نداریم. این طبیعی است و لذا چون در این جا تحصیل ضعیفی داشتیم ادامه ای هم که برایش در نظر می گیریم متناسب با همین مقدمه است و باز کم اتفاق می افتد که در ادامه بتوانیم یک ارتقاء کیفی و بنشینی خاصی را پیدا کنیم که منافات داشته باشد با آنچه که قبل از این داشته‌ایم، لذا مثل مسافرانی که برای یک سفر صدمه جویانه و خرید مقداری کالا به خارج از کشور می‌روند و وقتی برمی گردند جز تصوری ظاهری از خیابانها و پارکها و هتلهایش چیزی برای ما گفتن ندارند، دانشجو هم وقتی بر می گردد جز آن محدوده تنگی که عملاً می توانسته در آن میدان جولان داشته باشد، چیزی از غرب نیافته است آنچنان هم فرصت ندارد که بعد از فراغت از تحصیل هم بماند و از همه مهمتر توجه و انگیزه خاصی و تفحص کردن پیرامون مسائل دیگری که نه از او خواسته ایم که دنبالش برای ماندن هم ندارد و نه خودش ضرورتش را در دوره های لیسانس و فوق لیسانس یا حتی اگر دکترایش را در کشور ما گرفته، حس کرده است. به هرحال باعث تاسف است که مسائل مهم فرهنگی و فکری و فلسفی در غرب مطرح است اما در کشور ما از آن هیچ صحبتی نیست. و فقط آن بخشی مطرح می‌شود که در ژورنالیسم غربی برای عوام الناس غرب مطرح می‌شود روزنامه ها در غرب سطحی ترین لایه فرهنگی غرب هستند به این دلیل که مخاطب روزنامه‌ها عوام الناس است. اساس و پایه‌ی هر روزنامه‌ای برایش تیراژ است و وقتی تیراژ گسترش پیدا می کند که هر کسی بتواند خواننده روزنامه باشد و برای اینکه هر کس خواننده روزنامه باشد روزنامه باید مطالبش را اینقدر نازل کند که برای کم

سـوادترین افراد هم قابل فهم باشـد. بعضی از مسائل ذاتاً نازل هستند مثل اخبار حوادث و رویدادها که این مطالب مطالبی نیست که کسی بخواهد مقدماتی برای فهمش داشـته باشـد. از اخبار حـوادث که بگذریم بعضی از مسـائل که جنبه فکری دارد، اگر نزول پیدا بکند سطح بیانش خود موضوع را از بین می‌برد. شما اگر بخواهید یک مساله علمی یا فلسفی یا یک معنای هنری را برای نازل‌ترین سطوح دیگر مفهوم بکنید به طور قطع موضوعیتش از بین می‌رود. لذا بسـیاری از متفکرین غربی حتی در قـرن هجدهم حاضر نبودند که در مطبوعات قلم بزنند. ولتر با اینکه خودش بتعبیر امروز می‌توانیم بگوئیم که یک متفکر ژورنالیسم بود به عبارت دیگر سـخنانش مانند دکارت و تالبراش و اسـپنیتوزا زیاد حکیمانه شود. یا مثلاً فرض کنیم ژان ژاک روسـو که در حد فیلسوفهای بزرگ غرب مثل کانت و هـگل و لایپ نیتس نبود. ایـن افراد حاضر نشـدند که تا آخر عمرشان در روزنامه ها قلم بزنند و تعبیـرات خیلی تندی علیه مطبوعـات دارند. یکی از آنـان می‌گوید ایـن روزنامه‌ها علفی اسـت که جلو چارپایان می ریزند یعنی روزنامه خوانها را به چهارپا تشـبیه کردنـد. دیگـری می‌گوید کـه احمقها فقط روزنامه می‌خوانند و کسـانیکه مایلند تظاهر به دانایی کنند با خواندن یک روزنامه و چند مطلب سطحی با تیترهـای هیجان آور و پر طمطـراق و مطالب نازل و رقیق این توهم را در او ایجاد می‌کند که همه چیز را فهمیده است؛ احساس علامگی را به مخاطب خودش القـا می‌کند و بالطبع نویسـنده اعلم علامـه ها تلقی می‌شـود. می‌گوید این روزنامه‌ها متعلق به افراد نادان اسـت. دیده رو که خودش با نوشتن دایره المعارف علم را در واقع عمومی کرد یعنی در واقع سـطح بیان را در حد اسـتفاده علوم پایین آورد او هم حاضر نشد در مطبوعـات قلم بزند تازه آن زمان مطبوعات چه از حیـث تصویری و چه از حیث کلامی به ابتذال امروز نرسیده بود. به هرحال حدودی داشتند. الان که دیگر برای جلب مشـتری با تکنیکهای مختلف تصویری با تجربیات زیاد قلمی با هـزار و یک ترفند ارتباطی به یک حدی از رکورد رسیدند که قابل قیاس با روزنامه های آن عصر نیسـت. بنابرایـن منورالفکرهای دوره مشـروطه سـعی می‌کردنـد غـرب را از خوانـدن روزنامه‌ها بشناسند شناختی که بسیار سطحی بود و از آن جائیکـه قـادر به خوانـدن زبان خارجـی نبودند روزنامه‌های غربـی را کمتر می‌توانسـتند بخوانند و روزنامه‌های ترکی اسـتانبولی و ترکی قفقاز و بعضی روزنامـه های عربی که کپی ناقصـی از روزنامه‌های غربـی بـود می‌خواندند. یک تصویر بسـیار درهم و برهم و غیر واقعی را از غرب دریافت می‌کردند و بما هـم انتقـال می‌دادند. به عـلاوه آنها آنچـه را که از روزنامـه هـای فهمیدند کتاب می‌کردنـد مثل میرزا فتحعلـی آخوند زاده که آقای دکتر مجتهدی اسـتاد محترم گروه فلسـفه دانشگاه تهران در مورد بعضی از کتابهای ایشـان تحقیق کرده و تمـام منابعش را پیدا کردند کـه اینها مقالاتی در روزنامه‌های ترکی قفقاز

بوده که این آقا ترجمه‌ی دست و پا شکسته‌ای به فارسی کرده و آن هم به نام کتاب خودش که آن روزنامه های ترکی قفقازی به نوبه خودشان از روزنامه های روسی گرفته بودند و روزنامه های روسی با یک تاخیر فازی از روزنامه های فرانسوی و آلمانی گرفته بودند. حالا ببینید ما دست چندمیم؟ کتابهای اینها را یعنی میرزا فتحعلی آخوند زاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم خان عده ای می‌خواندند آنچه را از این کتاب‌ها می‌فهمیدند یا براساسش دوباره کتابی می‌نوشتند یا را روزنامه ایرانی در می‌آوردند و آن روزنامه ایران شکل دهنده‌ی تصویری است صورت سطحی‌تر آن که ما از غرب داشتیم حالا چه موضع مثبت نسبت به آن می‌گرفتیم چه موضع منفی در این دوره‌ای که ما زندگی می‌کنیم همین اتفاق می‌افتد از سطح روزنامه فراتر نمی‌رویم و کتابهایی هم که می‌خوانیم کتابهایی است که ماهیت ژورنالیستی دارد خواندن آن کتاب‌ها مقدمات تحصیلی می‌خواهد نه نیاز به معلم دارد. هر کسی با خواندن هر کتابی احساس می‌کند می‌تواند عمیقترین مسأله را بفهمد در حالیکه اگر بگوییم بیا راجع به قیمت چغندر این مقاله را بخوان می‌گوید که این بحث اقتصادی است و من وارد نیستم اصطلاحاتی دارد به هرحال باید یک مقدار وارد بود، یک مقدار مطالعه داشت یک مقدار تجربه داشت تا من بتوانم راجع به قیمت چغندر صحبت بکنم چیزی را اساساً بخوانم دریابم. پیچیده است، اما مهمترین مسائل درباب معرفت، اخلاق و حکمت هر کسی می‌تواند در آن وارد شود. با خواندن یک کتاب ۱۰۰ صفحه ای احساس کند که صاحب نظر هم شده است لذا شما هر فرد نوجوانی را می‌بینید که مطلبی را شروع کرده است بخواند بجای اینکه بگوید در حال مطالعه هستیم می‌گوید در حال تحقیق خودش را محقق می‌داند نه مطالعه کننده. در حال مطالعه هستیم تحقیق می‌کنم یعنی من محققم محقق هم بعد از اینکه تحقیق خود را کرد و دو کتاب خواند می‌شود چه می‌شود او صاحب نظر می‌شود این معنا را ما در نظام سنتی تحقیق قدیممان نداشتیم. طلبه دوره مقدمات را می‌خواند بعد دوره سطح را تازه می‌خواند بعد درس خارج را می‌خواند، دوره خارج را طی می‌کرد بعداً می‌توانست خودش را محقق بحساب بیاورد. در تحصیلات جدید هم به همین منوال است دوره ابتدای متوسطه که عملاً سوادآموزی و کسب اطلاعات اولیه است که زیاد اهمیت ندارد دوره لیسانس در واقع مقدمات است. فوق لیسانس تا حدودی دوره سطح است و دوره دکترا ادامه سطح است و تا حدودی ورود به دوره خارج می‌باشد بعد ما دوره های فوق دکترا داریم که آنجا در واقع مقام تحقیق است و بعد شخص اظهار نظر می‌کند. ما به محض اینکه کنکور قبول می‌شویم شروع می‌کنیم بعنوان دانشجو اظهار نظر کردن. این مطلب تازه ای نیست این یک جریانی است که از عهد مشروطه شروع شده و به ما رسیده است و این تاثیر ژورنالیسم

اســت که در فرهنگ ما جاری و ســاری شده است امروزه در خود مطبوعات هم دوباره تحولی رخ داده اســت. ما مطبوعات تخصصی داریــم که تیراژ آن‌ها پایین اســت و به یــک معنی اصلاً ارتباطــی به تیراژ ندارند. مطبوعات تخصصی علمی ، فلسـفی، هنری، دینی که صرفاً ناشــر جریانهای معینی اســت که این مجلات ارگان آنها هســتند. اینها نیازی به تیراژ ندارد و بعضی هایش اینقدر کم است که فقط با پیش خرید ارائه می‌شــود نه زیبایی دارد نــه جلد پر زرق و برقی دارد. نه آگهی در آن چاپ می‌شــود نه دنبال مشتری اســت. ناشر افکاری اســت که در یک دانشگاه یا در یک حوزه فکری مطرح است که نه دست ما می‌رسد و نه خواننده ای دارد. اگر کســی هم بخواند هم زبان و همدلــی پیدا می کند که بتوانــد اینها را برایش بیان بکند. اینها مسائل ثقیلی است. نه زیبایی دارد. نه ارزان اســت، نه همگانی اســت، ما دنبال چیزهایی رنگی و جمع و جور و ساندویچی و کوچولو و سریع الفهم و راحت الحلقوم هســتیم بالنتیجه شــرایطی پدید آمده است که برای آنکه بفهمیم همین امروز در غرب چه می گذرد و چه جریانهایی مطرح است، دچار مشکل می‌شــویم خیلی عجیب اســت که مــا نتوانیم جلوی روی خودمــان را ببینیم اینقــدر حجاب اندر حجاب برای خودمان پیش آورده باشــیم که اگر کســی هم نشــان دهد فکر کنیم که دارد سحر و جادو می کند و یک منظره غیر واقعی جلو چشــم مــا پدید می‌آورد. یکی از همین مدعیانی که زیاد قلم می‌زد و می‌نوشت و می گفــت می گوید و می‌نویســد، اوائل انقلاب به ایران آمده بود توســط نفر تا از شــاگردانش خدمت یکی از اساتیدی که اســتاد بزرگ خدمت وظیفه در ایران بود که مرحوم شــده است برده شد استاد دکتر سید احمد فردید. خود شاگردان او تعریف می کردند دکتــر فردیــد فرمودند: که همان طور کــه می‌دانیم. امروز دوره بحران علوم انسانی است. آن اقا پرسید به چه دلیل؟ دکتر فردید تعجب کرد و گفتند منظورتان چیست؟ آن آقا پاسخ دادند: به چه دلیل دوره بحران اســت؟ دکتــر فردید بلند شــدند پیشــانی ایشــان را بوســیدند و گفتند از دیدار شــما خیلی متشکرم شما جوان خوبی هســتید انشــاء الله که موفق باشــید حالا شــیرینی میــل کنید چایی میــل کنیــد خداحافظ.... بزرگترین مشکل امروز ما این است که از دیدن آنچه روبروی ما اســت عاجزیم و دلیل می‌خواهیم بگوییم الآن روز است و آفتاب هم آمده بگوییم به چه دلیل؟ بهترین شکل اینست که طرف پذیرایی بشود و بگوید که ما اصلاً ســوال را پس گرفتیم. سال ۵۲-۵۰ بنده با آقای پرویز زاهدی نمایشــنامه نویســی که سناریوی ســریال امیر کبیر را هم ایشان نوشته بود در بازداشت سیاسی بودیم. ایشــان خاطره ای را برای من تعریف کرد گفتند آردی آوانسیان که یکی از کارگردان‌های تئاتر عهد طاغوت بود مســلمان هم نبود خواســت به انگلیس برود ایشان به من گفتند چه هدیه‌ای برای تو بیاورم؟ گفتم می‌خواهم کتابی را برایم هدیه بیاوری کــه تب آن کتاب در بازار روشــن فکری غرب داغ

باشـد آردی آوانسـیان یک کتابی برای من آورد و گفت که این کتاب الان پرفروش ترین و مطرح ترین کتـاب در مجامـع روشـنفکری غـرب و خصوصاً انگلیـس اسـت وقتی باز کـردم دیدم گزیـده‌ای از سـخنان ابن عربی اسـت. یک طـرف عربی و یک طرف به انگلیسـی ترجمه شده است بعد از چند سال که ما آن را آزاد شدیم و قبل از انقلاب که به پیروزی انقلاب نزدیک می‌شـدیم آقای زاهدی آن کتاب را بـه خود مـن داد گفتند ایـن کتابی بود کـه برایتان صحبتش را می کردم. دیـدم کتاب به قطع رقعی بود گزیده سـخنان و افکار شـیخ اکبر محیـی الدین ابن عربـی عارف بزرگ کـه امام (ره) هم در پیامشـان خطاب به گورباچف عالي ترین درجه حکمت دینی را در آثـار ابن عربی معرفی کـرده بودند این کتاب داغ بازار روشـن فکری بود. این را شما کجای ایران می‌توانید مطـرح کنید؟ به هرحال مـا که می گوئیم مستضعف نگاه داشته شـده‌ایم دروغ که نمی گوئیم باید رفع استضعاف کنیم این هم وجهی از استضعاف فرهنگی ما می‌باشد منتهی باید آگاه باشیم و درصدد رفع آن برآئیم نه اصرار در باقی ماندن در اسـتضعاف خود داشـته باشـیم و نه دشـمن چیزهایی باشیم که نمی‌دانیم ما می‌شـنویم که الهیـات رهایی بخش در کشـورهای کاتولیکـی اروپا مطرح اسـت و آنها از خطـری بنـام بنیادگرایـی مذهبـی در کشـورهای خودشـان هراسـناک‌اند اما نمی‌دانیم چه زمینه های نظری و تاریخی داشـته است؟ بعد هم براحتی که در کلاسـها برای دانشجویان می گویند اینها دروغ است اصلاً این مسائل که در غرب مطرح است دروغ است یا اگر هست یک کسـی یک چیزی گفته است تنها وظیفـه ای که برای ما می‌ماند اشـاعه علم و معرفت است کمک کردن به بالارفتن آگاهی‌هاست می‌باشد کمک کردن به آشنا شدن هرچه بیشتر نسل جوانمان و حتی نسل کهنسالمان با واقعیات جهان امروز است هدف مطلوبی که ما به دنبال آن هسـتیم نفس دانستن اسـت ما اصلاً نمی‌خواهیم حکـم بکنیم. که ما دنبال آن هسـتیم نفس دانسـتن اسـت در ایران تـا قبل از فروپاشـی شـوروی چه قبل از انقـلاب و چه بعد از انقلاب با جوانان و بزرگسالان که چپ‌گرا و طرفدار کمونیسـم بودند. یک درگیری دائمی‌داشتیم تصور می کردند که کمونیسـم مدتی اسـت بر روی زمین بهشـت موعود را فراهم کرده اسـت مـن در زمانی شـوروی برقرار بود بعد از انقلاب اسلامی دو سفر به شـوروی کردم. اصـلاً خیلی برایم تعجـب آور بود احسـاس کردم اینها مدت‌هاسـت کمونیسـم را رها کـرده اند. به لحاظ اجتماعـی و اخلاقی بالاتر از آن چیزی بود که در کشورهای سرمایه‌داری ما می‌دیدیم و در خیابان خوابیدن اعتیاد، فحشـا به آن صورت که در کشـورهای سـرمایه‌داری‌های بـود در کشـور کمونیسـتی همچون چین را کره و شوروی نبود. مثل بسـیاری از کشورهای سرمایه‌داری که صدها هزار و حتـی میلیونها بچه سـرگردان در خیابانهـا که معلوم نیسـت پدرشـان یا مادرشـان چه کسـی اسـت؛ در

کشــورهای کونیستی این خبرها نبوده کمونیستی بود کـه چپ‌گراهای مــا آن را به تبلیــغ می‌کردند. ولی کمونیســمی هــم کـه مـا در کتابهــا می‌خواندیم و ترویجش را از زبان کمونیستها می‌شنیدیم یک آقایی از دیپلماتهای ما پسرش را به شوری آورده بود دندان پزشکی می‌خواند و خودش ماموریتش تمام شده بود به ایران برگشــته بود گفتم چرا پســرت را کمونیسم نشــود. بهترین روش دیدم اینست که او را به شوروی بیــاورم و بگویــم اینجــا تحصیل کن او بــا بودن در شوروی هیچ وقت کمونیست نمی‌شود چون آنچه را که دیگران حرفــش را می‌زنند او از نزدیک می‌بیند. آنچــه را که مــا می‌خواهیــم بیان کنیــم اصلاً حکم نیســت. من همان زمــان می‌گفتــم، ای کاش دولت چپی‌های دانشــجو و نیز دانشــجو کمکی می‌کرد تا به‌عنوان توریست به شوروی بودند که در این صورت ما با آن‌ها در بســیاری از زمینه‌ها درگیری‌های فکری و نظری ندانستیم. چیزها نفس تصورش تصدیق را هم بهمراه دارد ولی متأسفانه با خیلی از خودی‌هایمان در حال دســت و پنجه نرم کردن برسد تصورات هستیم. جنــگ و جدال و تلاشــی کــه بیهوده اســت. جهان ســرمایه‌داری هم همینطور اســت ســولژی نیستی تا زمانــی که در شــوروی بود کتابهایی می‌نوشــت که نوعی گرایش به ســرمایه‌داری در آن مطرح بود ضد کمونیســم و بقول خــود آنها عنایت بــه جهان آزاد دانســت به هرحال در اثر فشار افکار عمومی‌شوروی از یکســو و فشــار غرب از ســوی دیگر ایــن آقا به سوئیس تعبیه کردند از سوئیس هم با تجلیل فراوان به آمریکا بردند ســخنرانی کرد و گفت اگر کمونیسم نظــام بــدی است،ســرمایه‌داری بمراتــب بدتــر و وحشتناکتر است من عمرم را در زندانهای سیبری در شــکنجه گاه‌های کمونیست‌ها اســت قابل مقایسه با نظام کمونیستی نمی‌باشــد. گذراندم ولی فصیحت و ظلم و تعبیض که حاکم بر نظام ســرمایه‌داری مودبانه از آن زمان تا به حال بایکوت خبری شد البته اخیراً به روسیه برگذشته اســت. در آنجا هم نه کمونیستها او دوست دارند و نه غربگراهایی که فعلاً حاکم هستند آنوقت ریمون آرون جامعه‌شناس معروف راستگرای غربی که ســردبیر روزنامه معروف فرانســوی فیگارو بود نوشــت سولژی نیسین حرفهای آیت‌الله را می‌زند اشــاره او به امــام خمینی (ره) بود نه شــرقی نه غربی می‌گوید و در این شــرایط وقتــی که در غرب توجه شد انقلاب ما رخ داد و شعارهای ما که عبارت بود از نه شــرقی نه غربی جمهوری اسلامی و حتی الله اکبر که در غرب ترجمه شد غربیها گفتند آن اتفاقی را که ما منتظرش بودیم که در اینجا واقع شود گویا در یک جای دیگر دنیا مقدر شده است واقع شود در ایران دو فرانســوی آقا و خانمی ناظر بر انقلاب ما بودند وقتی مشــاهده کردنــد که بــا الله اکبر زنان و مــردان ما به اســتقبال تانک‌ها می‌رونــد و تانک‌ها مــردم را دور می‌کنند و گــروه بعدی تکبیرگویــان جلو می‌آیند، کتابی نوشــتند بنام : ایران، انقلابی بنام خداوند گفتند خدا بعد از ۵۰۰ سال از تاریخ غرب رفته است دوباره

به تاریخ برمی‌گردد. روژه گارودی آن زمان مسلمان نبود به ایران آمده و ناظر انقلاب اسلامی بود مقاله‌ای نوشــت و گفت: الله اکبر تا آنجایی که من فهمیده‌ام یعنی خداوند بزرگتر است از همه آن چیزی که تمام انسانها می‌توانند انجام دهند. حالا با تعبیر خود ایشان در آن زمان این ســخن را فته است و بعد از مدتی هم مســلمان شــد، کســی که عضــو رهبــری حزب و ایدئولوگ حزب کمونیست فرانسه بود و آن قدر در دانش اعتبار داشــت که آثارش در کتابهای درســی زمــان خودش هم آمده بود با اینکه فرانســه کشــور سرمایه‌داری بود. کتاب معروف مرگ خدا در هگل نوشــته روژه گارودی اســت کــه متعلــق بــه دوره کمونیستی‌اش بود و تقریباً به بسیاری از زبانها ترجمه شد. این شخص مسلمان می‌شود آنهم با الهامی که از انقلاب ما گرفته اســت ما و شهدایمان و شما شهیدان زنده مان با حضــور قلبتان حقیقت انقلاب را یافته‌اید که نوری اســت در ظلمت آخرالزمــان. اما وقتی این مســأله را به زبان دانشــی که فراگرفته‌اید می‌خواهید بیان بکنید چون این دانش حقیرتر از آن چیزی است که شما یافته‌اید اصلاً قالب مناسبی از الفاظ و مفاهیم بشما ارائه نمی‌کند که بتوانید آنرا بیان کنید. در نتیجه در توصیف انقلاب و تبیین انقلاب مطالبی می‌گوئید که به قــرن هفدهم اروپا و حداکثر تــا قرن هجدهم تعلــق دارد چرا کارل پوپر بــرای عده‌ای از جوانان و روشــن فکران ما مطرح اســت چون خودش بارها به صراحــت می‌گوید من از قرن هجدهــم یک قدم به پائین نمی‌گذارم من یک آدم قرن هجدهمی و چون قرن هجدهمی اســت بــرای ما که در چنین شــرایط تاریخی توام با تاخیر فاز هســتیم قابل فهم‌تر اســت تا بخواهیم مثلاً گنون را بفهمیم کسانی را بفهمیم که نه تنهــا متعلق به حال بلکــه تعلق به آینــده دارند. تمام مشکل انقلاب اســلامی ما با درس خوانده‌هایمان در یک کلمه اســت و آن اینکه انقلاب ما تعلق به آینده دارد در حالیکــه ما تعلق به گذشــته داریم. امروز ما ســخنانی که به اصطلاح حرف‌های نو زده می‌شــود تحقیق کنید و مقایسه کنید با حرف‌های که در دوره مشــروطه زده می‌شــد. من به یقیــن می گویم که در مشــروطه حرف‌های تازه‌تری نســبت به امروز وجود داشــت. انقلاب ما متعلق به آینده اســت. این انقلاب باید ۵۰ ســال آینده متولد می‌شد زیرا در این صورت بــه فرد که ما می‌توانیم آن را بفهیمم و دریابیم و حق آن را ادا کنیــم. البته ظرفیت آن را داریم که اگر این فرصت دومــی نبود یا ما آدمهایی بودیم که ۵ ســال اینده را می‌دیدیم.

خداونــد ایــن توفیــق را نصیب این امــت نمی کرد منتهی قلب مطهــر اهل ایمان بایــد آن آینده و حتی بیش از ۵۰ ســال آینده را ببیند اما عقل شــکل گرفته بــا ۴ تعــدادی کتاب و روزنامــه قادر بــه تحلیل آن دریافت قلبــی بصورت عقلانی نیســت. انقلاب زود آمد و ما که درس خوانده و دانشــگاهی و روشنفکر باشــیم دیر حرکت کردیم. هنوز مطــرح کردن قرن نوزدهــم برای ما خیلی زود اســت مارکسیســم یک

پدیـده قرن نوزدهمی اسـت و ما یک مارکسیسـت درست و حسـابی در ممکلت نداشتیم. آثاری که از مارکیست‌های خودمان در کشور عرضه می‌شد یک کتاب جامعه‌شناسـی بود که همه چیز از مارکیسم و غیرمارکیسـم و ضدمارکیسـم در آن یافت می‌شـد. روشـنفکران چپ مـا ان کتاب را بعنـوان یک متن مارکسیستی می‌خواندند و گروهک‌های چپ ما (من خودم در زندان سـایر قبل از انقلاب شاهد بود) متن کتاب دین آن را به هوادار نشان سطر به سطر آموزش می‌دادند و ما هم به برکت آموزشـهایی که از اساتید بزرگی مثل دکتر فردید و شاگردانش فراگرفته بودیم و به یمن ایشان می‌دانسـتیم که این کتابها اصلاً یک معجون هفت جوش ناهماهنگی اسـت هر چه قدر به اینها می‌گفتیم اینها اصلاً مارکسیسـتی نیست شما چه مارکسیسـتهایی هستید که اینرا تشـخیص نمی‌دهید گوش نمی‌دادند، می‌گفتند شـما چه حقی دارید که اصلاً راجع بـه کتابهای ما قضـاوت می‌کنید. بعد از انقلاب دیدیم کـه (یعنی هنوز انقلاب پیروز نشـده بود یک فضایی نسـبتاً باز ایجاد شـده بـود) یکی از توده‌ای‌هـای قدیمی یک کتابی تحـت عنوان «درد اهل قلم» نوشـت و بعد از اینکه بار چاپ شده بود در آن کتاب نوشـت که این کتاب اصـلاً هیچ ربطی به مارکسیسـم ندارد حتی قرن نوزدهمی هم ها نداریم. خودش را مارکسـیس می‌داند تشخیص نمی‌دهد که این متن اصلاً مارکسیستی است یا غیر مارکسیستی. با وجود این مسائل او می‌خواهد بر اساس این تشخیص نادرسـت غلطش عمل کند و گذشـته از این مطلب یک کشـور را هم اداره کنـد. ما که در قرن نوزدهم مانده‌ایم قرن بیستم را چگونه می‌خواهیم درک کنیم با ایـن وضعیت و انقلابـی که به تاریـخ آینده تعلق دارد هیـچ وقـت درک نخواهیم کرد بـا این حال با عقومی که بسـیار نازل است اقدام می‌کنیم. فی‌المثل به انتخاب افرادی برای جایگاه‌ها و با اراده ضعیف‌مان نمی‌توانیـم خطایمان را هم جبران کنیم. با این ترتیب وضعیتی را در حال حاضر داریم که بیش از هر زمان ایجـاب می‌کند که ما غـرب را بشناسـیم غربی که مبنایی و سـیری دانسته اسـت. دوره کودکی و رشد خـود را گذراند و به جوانی و قوت خودش رسـیده اسـت. در قرن هجدهم دوره میان‌سالی و در قرن (در نوزدهم وبیستم) دوره کهولت خود را سریع گذرانده اسـت در قـرن بیسـتم و از همـان دوره میان‌سـالی انتظار مرگ خود را داشـته اسـت. بقدری کتاب به زبان فلسـفه، هنـر و ادبیات علوم انسـانی و نظریات جامعه‌شناسـانه و نظریات تاریخی در باب آخرالزمان غرب نوشته شده است که اگر بخواهیم ترجمه کنیم باید یک سازمان بزرگ برای این کار تشکیل دهیم. پیتریم سلوکین جامعه‌شناس و فیلسوف معروف مقیم آمریکا که روسـی‌الاصل می‌باشـد دوره آینده بشر را دوره معنویـت و پایـان ایـن دوره مادی گرایی و حس‌انگاری می‌داند متفکران متعددی همچون گنون و اشـپینگلر و دیگـران با گرایش‌هـای مختلف همه صحبت از پایان تاریخ کرده اند. حال چه تصوری از

آینده یا تاریخ بعدی داشته باشند چه نداشته باشند به هرحال گفته‌اند این دوره تمام می‌شود و ما به گونه‌ای برخورد می کنیم که گویا این دوره تازه شروع شده است مرحوم استاد فردید یک ترجیح بندی داشت که خیلی ها از او نقل قول می کنند می گفت تاریخ روشنفکری و منورالفکری ما صدرش یعنی آغازش ذیل تاریخ غرب است یعنی آخر تاریخ غرب آغاز این تاریخ فعلی است. یعنی منحط ترین مسائلی که ممکن است به لحاظ کیفیت مطرح باشد و در آخر آنها را مطرح می کنند و در نهایت به آن می‌رسند ما در تازه از آنها شروع می کنیم و همیشه یک تاخیر فاز داریم دیگر ذیل آنجا صدر ماست دوباره صدر بعدی آنها پایان دوره دیگر ما می‌شود این روند تا وقتی است که ما بخواهیم در مسیری که دانشگاه و روشنفکرانمان حرکت می کنند حرکت کنیم. ولی امت ما با انقلابی که کردند راه میانبری زدند یعنی انقلابی که در ۲۲ بهمن به وقوع پیوست ما انقلابی را شروع کردیم یک مانع سیاسی بنام رژیم وابسته به آمریکا و استکبار جهانی را از پیش پای خودمان به‌عنوان سد برداشتیم تا آب این چشمه جاری شود و به دریای موعود این که۲۲ بهمن انقلاب کردید حال نتیجه‌اش چه چیزی است؟ این گونه طرح مسأله کردن اشتباه است شروع ما از در ۲۲ بهمن گفتند ای مردم الحمدلله انقلابتان را هم که کردید برگردید و به منزل‌هایتان بروید و کارها را به دست ما بسپارید بنابراین دریافت درست آن است که انقلابی شروع شده است و آنقدر حوادث عظیمی در آینده ما می‌باشد که باید اینها را از سربگذرانیم باید این تجربه های تاریخی را داشته باشیم تا برسیم به آن نقطه مطلوبی که دریای موعود ماست. اینست که دشمنان ما بهتر از روشنفکران خودمان فهمیدند که با انقلاب ایران یک تمدن تاریخ دیگری قرار است ایجاد شود؛ یک تاریخ و یک تمدن که ۱۰ سال و ۲۰ سال و ۵۰ ساله ساخته نمی‌شود. یک مانع سیاسی برداشته شد تا این جریان شروع شود اما آنقدر فراز و نشیبها و ابتلائات تاریخی و مشکلات و از سوی دیگر قدر توضیحات را خواهیم داشت که نهایتاً از پیچ و خم این دره ها و دشتها این چشمه راه خودش را به دریا باز می کند. بنابراین یک جریان تمدن‌ساز با بازگرداندن خدا به تاریخ تجدید عهد انسان با پروردگار شروع شده است این تصور که یک زمان کوتاه برای تحقق به آنچه می‌خواهیم به آن برسیم کافی است اساساً تصور باطلی است و آنچه که بفرمایش امام امت رفتن از ظلمات به سمت نور است و گذشتن از حجابهای ظلمانی و بعد گذشتن از حجابهای نورانی یک سیر و سلوک اجتماعی می‌خواهد که هرچه برایش پیش بیاید مبارک است کسی که با این دید انقلاب را نگاه می کند هیچ‌گاه مایوس و منفی باف و ناامید و نگران نیست. همه حوادث مبارک است. با هر حادثه‌ای ناخالصی‌ها بروز کرده و شناخته می‌شود و خالصها نیز متمایز می‌شوند که این اتفاق بارها پیش می‌آید به فرمایش حضرت علی(ع)« لتبلبلن

بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر» غربال می‌شوید چه غربال شدنی باز غربال می‌شوید چه غربال شدنی و باز غربال می‌شوید چه غربال شدنی. این عنایتی است که خداوند به این امت کرده است کشورهای دیگر ممکن است هرگز در آنها چنین اتفاقی نیفتد. اینها توفیق است. آقای کلینتون رهبر اتحادیه دانشجویان ضدجنگ آمریکا بوده و بعنوان اعتراض به جنگ ویتنام حاضر نشد به سربازی برود بهمین دلیل ژنرالهای آمریکایی با کاندیدا شدنش مخالف بودند در نهایت افشاء کردند که آقا این آقا جاسوس CIA در بین دانشجویان بوده به رهبری هم رسیده حالا کی؟ جنگ ویتنام تعلق به هه ۶۰ دارد ایشان در دهه ۹۰ شده رئیس جمهور و اگر هم ضرورت ایجاب نمی‌کرد نمی‌گفتند شاید هم عمداً گفتند که افشاء بشود نسبت به هر آدمی هم بتوانند در آینده مردم را مشکوک بکنند. خب، ما چقدر باید شانس داشته باشیم که خداوند ابتلائات و حوادثی برای ما پدیر می‌آورد خیلی سریع نیروهای ما در مقاطع مختلف شناسایی می‌شوند خیلی سریع آگاهیها می‌آید و جهالتها رو می‌شود جهالتها تبدیل به آگاهی می‌شود. آگاهی‌های کاذبی نقاب از چهره می‌اندازند اینها توفیقات الهی است هالادالگار محقق آمریکایی که مسلمان شده اوائل انقلاب آمده بود به ایران روزنامه کیهان همان اوائل انقلاب با ایشان مصاحبه ای کرده بود خبرنگار از او سوال کرده بود خیلی سوالش ساده اندیشانه بود ولی خب باعث شده بود او جواب خیلی خوبی بدهد سوال کرده بود آیا فکر نمی‌کنید در آمریکا هم یک انقلاب مثل ما رخ بدهند انقلابی در آمریکا رخ بدهد؟ ایشان جواب داده بود که نه هیچ انقلابی در آمریکا رخ نمی‌دهد. انقلاب خصیصه جوامع زنده است آمریکا یک جامعه مرده‌ای است از من بپرسید این نعش روی زمین افتاده کی متلاشی می‌شود؟ انقلاب کی می‌کند؟ نگران نباشید که چرا ماهی هر روز یک وضع جدیدی داریم اینها نشانه زندگی است، این نشانه زنده بودن امت ماست. هیچ اشکالی ندارد بالا برویم پایین بیاییم. خب زنده ایم داریم شنا می‌کنیم. داریم موج سواری می‌کنیم گاهی بالا گاهی پایین گاهی میانه عمده اینست که ما هیچوقت متوقف نیستیم. بازنگری می‌کنیم تمام اینها مبارک است برای چه؟ برای یک تجربه تاریخی که تعلق بما ندارد تعلق به بشریت دارد و قرار است که منتج بشود به یک تاریخ دیگری به یک فرهنگ دیگری به یک تمدن دیگری، بی‌جهت نیست که پهنه این تجربه تاریخی از فیلیپین گرفته و اندونزی تا مالزی تا آسیای میانه تا لبنان و الجزایر و قلب آفریقای سیاه را فراگرفته شما دیدید چند سال پیش خیلی سال پیش شاید ۱۵ سال پیش بود یک آتش سوزی را در یکی از کشورهای جنوب شرقی آسیا که عکسش در اول روزنامه ای چاپ شده بود یعنی خبرگزاری‌های جهان این عکس را گرفته بودند مخابره کرده بودند روزنامه های ما هم گرفتند در یکی از کشورهای

جنوب شـرقی آسیا آتش سوزی شـده بود در یک مجتمعی به سـرعت مردم را گفته بودند خانه هایشان را تخلیـه کنند و بیایند بیرون هر کسـی قیمتی ترین چیزی را که داشـته با خودش آورده بود بیرون یک خانم آمده بود بـا یک عکس بزرگی که قاب کرده بود از امـام امت. اصلاً همین عکـس اینقدر حیرت خبرگزاری‌هـای خارجی را برانگیخته کرد که همین عکـس را مخابره کردند به همه دنیا که نگاه کنید در آتش سوزی که هر کس قیمتی ترین چیز را می‌آورد برای این تنها چیزی که مهم است نسوزد تصویر امام ماست یعنی امام اوست.

آنوقـت چنان ما را درفضای مسـموم باقـی مانده از ۱۰۰ سـال غربزدگی منحـط بی خبر نـگاه می‌دارد کـه فکر می‌کنیم اصلاً مگر ما را در دنیا می‌شناسـند مگر بـرای مـا اعتبـاری قائلند؟ اصـلاً اصطلاحات سیاسی دنیا عوض شـده. چند سال پیش بود روزنامه time را می‌خوانـدم دیـدم عکس چند تـا نماینده آمریـکا را انداخته و زیرش نوشـته حـزب الله چند نفـر از نمایندگان حزب الله مـن اول فکر کردم اینها لبنانی‌انـد دیدم نـه قیافه‌ها آمریکایی اسـت خواندم دیـدم آمریکایی‌اند. بعد مدتی بود من روزنامه time نمی‌خواندم، از یک دوسـتم که او بنا بر شغلش دائماً می‌خواند سـوال کردم گفت مگر شما خبر ندارید؟ اصطلاحـات آیت‌الله و حزب‌الله و اینهـا همه را آنها هم اسـتعمال می‌کنند. راجع به خودشان گفت دست راستی‌های افراطی حزب جمهوری‌خواه که خواهان حذف سوبسـیت ها و کاهش خدمـات اجتماعی اند و اینها یـک گروهند افراطی‌هـای حزب دموکرات که خواهان افزایش مالیات از سـرمایه‌داران هستند و توسـعه خدمات اجتماعی برای اینکه جامعه آمریکا بـا انفجار نرسـد اینها هـم یک گروهنـد مقابل هم. اینها به دسـت راسـتی‌ها می‌گویند فاشیست‌ها، آنها بـه اینها می‌گویند کمونیسـتها چون با سـرمایه‌داران مخالفنـد تا حدودی یک گروهـی با هردوی اینها را مخالف اسـت اسمشان را گذاشـته اند حزب الله این گروه اصلاً رسـما در مطبوعات آمریکا به آنها گفته می‌شـود ایشـان از حزب الله کنگره است یا از حزب الله سناسـت سالها بود این رواج داشت و ما اصلاً خبر نداشتیم. اگر تهاجمی هسـت پاتک آنهاست تهاجم را ما بـا انقلابمان کردیم. آنچه آنها دارند پاتکشـان اسـت در واقع و ما طوری اینجـا مرعوبیم که تصور می‌کنیم سرنوشـت مختوم ما را غرب رقم می‌زند. به هرحال مجموعه این ضرورتها که شناخت درست ما را از دنیای خودمان موقعیـت خودمان در این جهان گذشـته و آینده خودمان و پیشنیه فرهنگی و افق فرا رویمان تشکیل می‌دهد مسـائلی است که امیدواریم انشـاء الله در سلسله نشست‌هایی که خواهیم داشت به تفصیـل مورد بحث قرار گیرد و آنچه را که ما امروز اجمالاً اشاره کردیم به تفصیل مورد بحث قرار بدهیم و به خواسـت خدا موجب تشـویق افرادی بشود که در ایـن زمینـه آگاهیهای لازم را دارنـد ولی چندان رغبتی و انگیـزه ای برای فعالیت در این زمینه ندارند که بـه پای خیزند با قلم خودشـان با بیان خودشـان جامعه ما را آگاه کنند از مسـائل زنـده جهان امروز ما برخلاف آنچه که اینجا تصور شـاید بکنند. شاید اصلاً کمتر حکمی صادر بکنیم، ما بیشتر نقل می‌کنیم منتها چه کنیم اگر آنچه را که نقل می‌کنیم با شـنیده ها و خوانده ها تعارض آشـکار داشـته باشد؟ گاهی

اوقات بـا بعضی‌ها که صحبت می کنیـم می‌بینیم که اصـرار دارند در اینکه چیـزی را بپذیرند یا بخلافش معتقدند بنده نهایتاً می گویم که شـما رجوع کنید به هر دائره المعارفی که دلتان می‌خواهد به هر لغت‌نامه ای رجـوع کنید هرچه دریافتیـد من قبول دارم چون اصـلاً ما سـر چیزهایی داریـم گاهی اوقـات با هم بحـث می کنیم که اصلاً موضوع بحث نیسـت، فقط تصور اشـتباهی راجع به آن داریم یـا اصلاً تصوری نداریم، اگر نداریم بهتر اسـت برویم و یک تصوری پیدا کنیم، اگر اشتباه اسـت برویم اصلاحش بکنیم، من و شـما کـه نباید با هـم بحث کنیم کـه پاریس پایتخت آمریکاسـت یا واشـنگتن. خـب، رجوع به کتاب جغرافی موضـوع را حل می کند بحثی نداریم با هم بسـیاری از درگیری‌های ما همین‌هاسـت و در همین جمع عده ای می‌آیند هرچه دلشـان خواسـت می گویند با علم باینکه از مخاطبانشـان نه کسی وقت و نـه وصله و نه انگیزه و نـه امکان آنرا دارد که برود و راجـع به این چیزهـا تحقیق بکنـد. حرفهایی زده می‌شـود که در قوطی هیچ عطاری نیسـت نتیجه هم گرفته می‌شود دستورالعمل هم صادر می‌شود هیجان هم ایجـاد می‌کند و تمـام که یک عـده افرادی به مقتضای سنشـان بمقتضای مقدماتی که فراگرفته اند بمقتضای شـرایطی که دارند به مقتضای امکاناتی که دارند بـه مقتضای حال و هوای ذهنی‌شـان همه چیز را در همـان جلسـه دیگر می بندند. تمام می‌شـود و تا کـی باید این وضع ادامه پیدا کنـد. ما هیچ چیزی نمی‌خواهیم جز گشودن چشمها، بجز باور داشتن بعد از تحقیق و بعد از مطالعه.

جلسـه دوم- فرهنـگ و تمـدن غرب در مقابل فرهنگ و تمدن شرق

۱- انسـان مـداری یعنـی چـه ؟ چـه دیدگاهـی در غـرب بـه وجـود آود که غرب را بر عالم مستولی کرد؟

۲- چـرا غربی هـا به شـناختن جوامع دیگر پرداختند؟

۳- سه معنای غرب را توضیح دهید ؟

۴- نادیـده گرفتـن چند معنایـی بودن کلمات , چگونه باعث التقاط می شود؟

۵- آیـا صحیـح اسـت که گفته شـود , تنهـا تمدنـی کـه در آن حاکمیـت از آن خدا نیست , فرهنگ و تمدن غرب مدرن است؟(تحلیل شود)

با عرض سلام خدمت برادران و خواهران محترم بعد از جلسـه اول کـه اجمالی از آنچه که قـرار بود بیان بشود عرض شد از این جلسه به بعد تفسیر مطالبی که به صورت اجمالی قبلاً بیان شده بود ارائه خواهد شد و بـه طور توالی منطقی بحث را تا نتیجه ای که مورد نظر اسـت و به زمان امروز ما به طور مشـخص بر می گردد تحلیل خواهیم کرد.

نخسـتین مقدمـه لازم راجع به خود مفهوم شـرق و غرب هست که متاسفانه یک نوع خطر و ابهامی را در کاربرد این دو مفهوم در آثار ملتوب و در گفتارها و برداشت‌هایی که می‌شود شاهد هستیم. در درجه اول غرب و شرق یک مفهوم جغرافیایی است منتهی یک نـوع مفهوم نسـبی هم می‌باشـد غرب نسـبت به چه نقطه‌ای غرب می شـود و شـرق نسب به چه نقطه ای

شرق محسوب می‌شود مسلماً کسی که در شرق قرار داد از یک نقطه نظر به مختصات ویژه شــرق برایش جای دیگری است و کســی که در غرب قرار داد از یک دیدگاه برای خود او غرب جای دیگری اســت. امــا این اعتباری که ما به طور مطلق به کار می بریم و وقتــی می گوئیم شــرق به لحــاظ جغرافیایــی معنی مشــخصی دارد و شامل آســیا و بخشی از آفریقا می شــود و غرب اروپا و آمریکا را در بر می گیرد این از کجا آمده اســت. نکته بســیار اساسی در اینجا مطرح می شود و آن این است که این اصطلاح از مختصاتی است که جغرافیای اروپا ایجاب می کرده و چون بعد از گسترش امپریالیسم غرب در سراسر جهان ملتهای مختلــف تابعیــت فرهنگ غــرب را طوعاً یــا کرهاً پذیرفتنــد اصطلاحاتی را که غربیها برای خود به کار مــی بردند بــه اصطلاحات تمــام جهان تبدیل شــد اروپائیها شبه جزیره بالکان و کشورهای هم جوار آن او مثــل بلغارســتان و حتــی مجارســتان و کشــور یوگوسلاوی سابق که امروز به چند کشور صربستان و کرواسی و اسلوانی و بوسنی و مقدونیه تجزیه شده و کشــور یونان و قبرس را شرق نزدیک می خوندند چرا؟ چون در مشــرق آن‌ها قرار داشــتند و بعضی از کشورهای آســیایی مثل ترکیه و فلسطین را هم جزو شرق نزدیک به حساب می آوردند یک مقدار بعد از آن را که شــامل کشورهای عراق و ایران و افغانستان و پاکســتان امــروزی در آن روزهــا جــزو هند بود عربستان، کشورهای حوزه خلیج را خاورمیانه یا شرق وسطی موسوم کرده بودند یعنی از شرق نزدیک یک مقــدار کــم دورتر محســوب می‌شــود. از ایــران و افغانســتان به بعد را خاور دور یا شــرق دور محسوب می کردند که بعد چون شــرق دور حوزه گسترده‌ای را شــامل می شــد شــرق دور تقسیم شــد به آسیای جنوب شرقی، شبه قاره هند و شرق دور و خاور دور هم به کشــورهای قبل اینها یعنــی پیش از اونها که به شرقمی گذره مثل اندونزی و فیلیپین و ژاپن و چین و اینا اطلاق می شد. بسیاری از مفاهیمی که ما امروز به کار مــی بریم اعتبــارش متعلق به غربیها می‌باشــد ما امــروز به خودمان می گوئیم خاورمیانه ای هســتیم یا خــاور دوریها به خودشــان می گویید ما خاور دوری هســتیم به قول تــورات در واقع انســان جدید غربی اشیاءو امور جهان جدید را نامیده است و همان نام او شــد در تورات در ســفر پیدایش اســت که خداوند موجــودات را برای انســان پدیــد آورد و هر یک از پدیده‌ها را به او نشان داد و هر نامی که انسان نامید نام آن پدیده شــد انسان غربی هم از دیدگاه خودش هر نامــی به هر جا داد همان نام برای آن جا و برای ملت آن جا ثبت شــده‌اند اما شــرق و غــرب یک مفهوم سیاسی هم پیدا کرد که به مثل ما در شعار نه شرقی و نــه غربی جمهوری اســلامی آن بــه کار بردیم چون انقلاب کمونیســتی در جهت نفی سرمایه داری اروپا در شرق اروپا یعنی در روسیه رخ داد و بعد کشورهای اروپایی شــرقی هم به بلوک کمونیسم پیوستند تعبیر شــرق جایگزین تعبیر اردوگاه سوسیالیسم شد وقتی

که می گفتند کشــوری شــرقی اســت در اصطلاح سیاسی یعنی جزو اردوگاه سوسیالیسم است چین بعد به این اردوگاه پیوســت بعدها با انقلاب رهایی بخش کشــورهایی از قید اســتعمار غربی رها شدند و چون بین دو قدرت سوسیالیســتی و ســرمایه داری جهانی تضاد وجود داشت ناچار شدند به اردوگاه سوسیالیسم اتکا کنند و وابســته به شرق شدند آفریقا، کشورهای عربی، آســیا و حتی آمریکا متعلق به شــرق می‌باشند کشور کوبا از لحاظ جغرافیایی سیاسی متعلق به شرق اســت ولو حتی در قلــب آمریکا قرار گرفته اســت کشــورهایی کــه در آفریقا سوسیالیســتی بودند مثل تانزانیا، آنگولا، مزامبیک،زیمبابوه این ها جزو شرق بودند و کشــور یمن جنوبی ســابقاً کشــور مستقل و کمونیستی بود و جزو بلوک شرق به حساب می‌آمد غــرب هم اصطلاحاً بــه جهان ســرمایه داری اطلاق می‌شــد حال ممکن بود کشــوری در شرق باشد مثل ژاپن یا استرالیا و تعلق به جهان غرب نیز سرمایه‌داری بین‌المللی داشته باشد یا کشوری در خود غرب باشد مثل خود آمریکا و کشــورهای جنوب اروپای غربی که کمولیســتی محســوب می‌شــوند پس در شعار نه شرقی و نه غربی در واقع ما کمونیسم و سرمایه داری را نفــی می کردیم و این اصطلاتح به لحاظ سیاســی منظور می‌شد اما به لحاظ فرهنگی هم ما مفهوم شرق و غرب داریم که موضوع بحث ما می‌باشــد. فرهنگ و تمدن شــرقی در مقابل فرهنــگ و تمدن غربی این چه معنایی دارد؟ جالب اســت بدانیــد که این را هم

خود غربیها نام گذاری کرده‌اند اصلاً زبان امروز دنیا یک زبان غربی اســت ولو الفاظش ترجمه شده باشد تفکــر و فرهنگی که در طول این چهار صد ســال بر جهان حاصل شــده است عملاً یک تفکر غربی است و چــون این آمــده و در الفاظ یک زبــان و در آثار متعلق به زبانهای مختلف رسوخ کرده نسلهایی مثل ما دیگر فکر می کنند که این از ابتدا متعلق به خودشــان بوده اســت و بســیار ســخت بود که تصور کنند این کلمــات در واقع ترجمه اســت و از خــارج معنایش گرفته شــده است انشاء الله در جریان بحث‌ها بر روی خواهم گفت که بسیاری از واژه ها حتی معمولی که ما بکار می‌بریــم بدون اینکه خودمان متوجه باشــیم ترجمه کلمات خارجی اســت و حتی جمله هایی که بــا این ترکیــب و با این معنا به کار مــی بریم ترجمه جمله ای است که به اصطلاح در زبانهای غربی است بهترین راه برای یک دانشــجویی که شاید رشته اش این مسائل نباشد و برایش؛ هم این مسائل مشکل باشد و یا حتی رشــته او این مســائل باشــد حال تا زمانیکه لیســانس و فوق لیســانس و دکترا شــود و بعداً وارد تحقیقات شود اجالتاً برای اینکه امری سهل را وصول باشد توصیه بنده این است که کتابهایی را بخواند که تاحدودی نثر بی‌تکلفی دارد مثلاً سفرنامه قصه‌ای که متعلق به صد ســال یا دویست ســال پیش است حال هرچه جلوتر برویم بیشتر می‌شود مقایسه بکند با آنچه که امروز زبان متداول ماســت ببیند که کلمات همین کلمات اســت ولی معانی و تعابیرش جایگاهش چیز

دیگری اســت حتی در احوال پرســی رســم نبود که حال شما چطور اســت که ترجمه How are you می‌باشــد همه این فارســی می‌باشــد ولــی آن زمان جملات دیگری در احوال پرسی‌ها رد و بدل می شد تا برسیم به مطالبی که بر عهده علوم انسانی و فلسفه و عرض شــود که مســائل هنری و دیگر اموری که به مناسبات انســانی مربوط می‌شــود در اینجا همه چیز ترجمه می شود جز مباحثی که به معارف دینی و ملی خودمان بر می گردد و جزء متون قدیمی و گذشته‌مان محســوب می شــود ماســت که اصطلاحات خاص خودش را داشــته و دارد نکته مهم این است که شرق و غــرب به معنــای فرهنگی هم خــارج از این قاعده نیســت. اروپائیها وقتی که بعد ار رنسانس فرهنگ و تمدن دیگری را به تدریج تاســیس کردند و چنانکه بعدهــا خواهیم گفت اســاس این فرهنگ را بر بشــر مــداری به جای خــدا مداری قــرار دادند و انســان جایگزین خدا شــده و در عالم هیچ اراده و شــعوری جز او قرار نداشــت عملاً تمام صفــات خدایی را در خودش می خواست متجلی ببیند و از جمله آن صفت قــدرت بی حد و تصــرف در همه چیز بــود بنابراین قــدرت طلبی کــه خیلی هم در متون ادبی رنســانس ستایش می شد برخلاف متون دینی که امری مضموم به شــمار می‌رفت انســان را واداشــت کــه در حوزه اقتصاد بــه زر اندوزی بی ســابقه‌ای دســت بزند که جریان مرکاتولیســم را به وجود آورد و به قول قرآن مجیــد (کنازی) یعنی گنج ورزی را پیشــه کند و در

حوزه سیاســت ماکیاولیســم ختم شــود و در حوزه اجتماعی به تقسیم بی سابقه طبقاتی منجر بشود که در هیچ دوره ای اســتثمار به این شــدت نبوده است این جمله را مارکس در مانیفیســت می گوید که در هیچ دوره از ادوار بشر استثمار به شدت و حدت و در عین حال به ظرافت دوره ســرمایه داری یعنی دوره جدید نبــوده اســت در تاریــخ نگاهــی بیندازیــد دوره‌ای آدمهایــی را که در خیابان‌هــا بخوابند نداریم حداقل سرپناهی داشــتند حال هر چند دوره برده داری باشد برده کــه در خیابان نمی‌خوابید اطفال ســرگردان ما نداشــتیم حال بلحاظ فرهنگــی هم قدرت طلبی یک نــوع فرعونیت جدید بود که انســان خودش را جای خدا گذاشــته بود منتهی اگر آن روز فرعون یک نفر بود در اینجا و در این دوره همگان احساس فرعونیت دارند هر امری که قبلاً در فرهنگ دینی الهی توصیف می شــد در این دوره می گویند باید انســانی و بشری باشد انسانی یعنی چه؟ یعنی مطابق میل من یا ما باشد که در ایــن زمینه مفصل صحبت خواهیم کرد غربیها شــدند به اینکه با ایــن فرهنگ و تفکــری که دارند متمایــز از همــه دوره های تاریخــی و متمایز از همه جوامع موجود در جهان شده‌اند در زمینه سیاست که به ماکیاولیسم اشاره کردم منظورم سیاست داخلی بود اما همــان روحیه ماکیاولیســم در سیاســت خارجی خواســتار تســلط بر تمام جوامع دیگر اســت. استیلا طلبی یا امپریالیســم هم زمینه فرهنگی دارد در تفکر غرب یعنی انســانی که خدا شــده و می‌خواهد به هر

چیز و همه کس و همه جا استیلا پیدا کند و همه چیز در تصرفش باشد هم جنبه سیاسی دارد انسانها زیاد هستند هر جا انسان و هر جامعه ای خودش را برتر می‌داند این آغاز جنگ هایی شد که ابتدا در اروپا و بعد در سایر نقاط جهان برای تصرف همه جا و همه کس و همه چیز از سوی دیگر جنبه اقتصادی هم دارد وقتی اصل منفعت طلبی است در دوره اول زر اندوزی در دوره بعد کسب مواد خام برای صنایع در دورههای بعد صادرات کالا و دستیابی به بازارهای مصرف برای مازاد کالاهای کشورهای غربی و بعد هم برای پیداکردن کارگر ارزان و صدور سرمایه به خارج از کشورهایشان که فعلاً ما در این دوره قرار داریم این دیدگاه اقتضاء می کرد که غرب بر جهان مستولی دانسته باشد این را بسیاری از فلاسفه تاریخی خودشان گفته‌اند در ادبیات آن‌ها نیز آمده است که اصلاً غربیها به غیر از خودشان بقیه مردم را وحشی می‌دانستند و برای خودشان این وظیفه را قائل شده بودند که مثل چوپانی که باید گله‌هایی را اداره بکند اینها باید تمام مردم جوامع دیگر را زیر عصای چوپانی خودشان تربیت کنند و به سمتی که دلخواهشان است هدایت کنند و مثل هر گله دیگری هم از شیر و پوست و گوشت حتی استخوان اینها هم استفاده لازم را نکنند به این ترتیب وقتی متوجه تضاد فرهنگی و تمدنی خودشان با جهان خارج شدند در صدد شناسایی مقدماتی جهان خارج از اروپا بر آمدند تا بتوانند با یک شناخت و آگاهی مقدماتی زمینه استیلای بر این اقوام را فراهم کنند شما سیل جهانگردان غربی به کشورهای مختلف مشرق زمین را در یان دوره می‌بینید حال در کسوت تاجریا یا کشیش یا جهانگرد معمولی که به قول امروزی توریس می گویند و اینها چه از راههای زمینی و چه از راههای دریایی به گشت و گذار پرداختند بسیاری از اینها هم افراد نظامی بودند که اطلاعات علمی بسیار خوبی هم داشتند بسیاری از آنها نقاشهای زبردستی هم بودند چون آن زمان دوربین عکاسی اختراع نشده بود اینها از نقاط حساسی نقشه برداری می کردند حتی تصویر می کشیدند و به کشورهای مختلف سرازیر شدند حتی به ایران خود ما هم آمدند بعد متوجه تقسیمات فرهنگی اقوام مختلف شدند غربیها فی‌المثل متوجه شدند از آفریقای شمالی و مرکزی تا خاور میانه عربی و فارسی و ترکی که شامل ترکیه عثمانی آن زمان می شد و قفقاز و آسیای میانه که بعد از اینها قرار می گرفت و شبه قاره هند و آسیای مرکزی یا آسیای میانه و آسیای جنوب شرقی و خاور دور یک مجموعه فرهنگی وجود دارد که اینها با هم وحدتی دارند وجه اشتراک آشکار دارند برای یک غریبه اسم این مجموعه فرهنگی را مجموعه فرهنگ و تمدن اسلامی گذاشتند این اسم را هم آنها گذاشتند از این جهت نام این مجموعه فرهنگ و تمدن اسلامی گذاشته شد که این عامل اشترک و وحدت از اعتقادات مشترک دینی آنها بر می خیزد درست است که فرهنگ، فرهنگ ایرانی،

ترکی، عربی، هندی، چینی (چون مسلمانان چین هم جمعیت انبوهی هستند) و یا آسیای جنوب شرقی اندونریها و فیلیپین است ولی وحدتی دارند که برای یک خارجی کاملاً آشکار می‌باشد این وحدت در هنر، معماری یعنی همان هنر که در معماری بیشتر جلوه دارد در مناسبت، لباس پوشیدن و بسیاری از شئون فرهنگی از جمله مکتوباتشان جلوه گر است بعد متوجه شدند فرهنگ دیگری وجود دارد که هندی است و این فرهنگ هندی در هندوستان و جاهایی دیگر مثل سریلانکای امروز و مناطق دیگری نفوذ دارد و مجموعه‌ی واحدتی تشکیل می‌دهد و همچنین فرهنگ چینی و فرهنگهای دیگری از جمله فرهنگ‌های موجود در آفریقا در فرهنگ‌های غیراسلامی را برای خود آنان که تقسیم کردند و حد و مرز جغرافیای فرهنگی اقوام خارج از اروپا را تعیین کردند حال نکته‌ای را که متوجه شدند این بود که دیدند که این مجموعه از فرهنگها چه هندی باشد چه‌چینی چه ژاپنی و چه اسلامی و چه فرهنگ کشورهای آفریقایی و عجیب تر از آن فرهنگ سرخ پوستی که در آن طرف دنیا قرار دارد این فرهنگ‌ها یک وجه مشترک با هم دارند و این وجه مشترک ضد وجه مشترک است که کشورهای اروپایی و فرهنگهای متعدد غربی با هم دارند اسم این مجموعه را مجموعه فرهنگی شرق در مقابل مجموعه فرهنگی خودشان که اسمش را مجموعه فرهنگی غرب گذاشتند فرهنگ سرخ پوستی در تقسیمات جغرافیایی فرهنگی، جزو شرق قرار می گیرد ولو اینکه در آمریکا بوده است که البته آن نابود کردند و مختصری از آن باقی مانده است این نکته بسیار اهمیت دارد که بپرسیم جوهر این فرهنگها چیست که تضاد ذاتی پیدا می کند با جوهر فرهنگهایی که در نام فرهنگ غرب وحدت دارند و آن این است که این اینکه این فرهنگها همه به نحوی خدا مدار هستند در حالی که فرهنگ غرب فرهنگ خدامدار نیست بشر مدار است خدامداری که ما عرض می کنیم منظور این نیست که به خدایی مثل خدای اسلام اعتقاد داشته باشند یعنی به عالم غیب اعتقاد دارند این فرهنگها اساسش مبتنی بر تفکری است که به عالم غیب اصالت می‌دهد در حالی که فرهنگ غربی که فرهنگ جدید ۵۰۰ ساله غرب است اساسش بر نفی عالم غیب استوار است و اعتقادات را نفی می کند پس در واقع تفکر شرقی فرهنگ شرقی تمدن شرقی هنر شرقی ادبیات شرقی هرچه که ذکر شود اگر یک تحلیل باطنی بخواهد شود اتصالی پیدا می کند با اعتقاد به عالم غیب و به تفکری که مبتنی بر کشف و شهود و الهام نهایتاً وحی است و تفکر غربی براساس حس و تجربه است و نهایتاً عقل انسان عملی که مبتنی بر حس و تجربه است چون عقل هم معانی متفاوت دارد عقل بنا به تعریفی که غربیها از آن کردند من در اینجا از یک جمله استفاده کنم و تذکر بدهم که شاید ناچار باشم تا آخر جلسات بارها این را تکرار کنم و در جاهای دیگری هم که درسی بوده

است بنده این را بارها تکرار کرده‌ام هیچ وقت تصور نفرمایید کـه یک کلمه مثل عقل یـا هر کلمه دیگر فقـط یـک معنا یک تعریـف دارد هر کلمـه معانی مختلـف و تعاریـف مختلفی دارد و بـه همین دلیل کاربردهـای مختلف دارد و وقتـی عقل می‌گویند با خود بگویید در قرآن هم عقل گفته شده است آن به چه معناست این به چه معناست؟ حتی آب و حتی در انسان که در تعریف انسان اختلافات وسیعی در حوزه های فکری، عقدیتی و فلسفی وجود دارد. آنجا که ما بسیار آسان بیان می کنیم می بینیم که تالس، فیلسوف بسـیار متفکر ماقبل فلسـفه یونان می گفت جهان از آب درست شده است آب در نظر او چه معنایی دارد که بنیاد هستی تلقی می‌شود بیشتر خواد سطحی نگاه می‌کننـد و حکومی کنند که همیـن آب موجود را اشـاره می کند یا فیلسـوف دیگری وجـود داره که می‌گوید عالم هسـتی از هوا به وجود آمده است هوا برای ایو چـه نحوه تلقی ایجاد کرده اسـت که بنیاد هسـتی را هوا می‌داند مسلم اسـت مجموعه‌ای که ما امـروز در نظـر داریـم و تصـور می کنیم ناشـی از تحقیقـات و تجربیات اخیر اسـت ایـن تحقیقات و تجربیات که آن زمان نبوده که آنها همین تصور ما را داشـته باشـند عدم توجه به تفـاوت معانی کلمات و تفاوت کاربردهایشان باعث التقاط در معانی می‌شود و بـه این معنی همه ما التقاطی هسـتیم تا می شـنویم فلان فیلسـوف یا فلان شـاعر چنین گفتـه می‌گوییم مشـابه این را حضرت علی (ع) فرموده اسـت کلمه یکی است معنا دوتا می‌باشد در قرآن هم آمده است حافظ هم گفته اسـت مولوی هم گفته اسـت بدون اینکـه توجه کنیـم در کدام معنا او اشـاره کرده در کدام معنا این بیان کرده اسـت بـه این معنا یک نوع التقـاط عام همه را فراگرفته اسـت کـه باید در یک خداگاهی فرهنگی و یـک خودآگاهی فرهنگی که بار سـنگین رسـالت آن هم به عهده دانشـجویان و دانش پژوهان حقیقی ما می‌باشـد به هر حال باید در رفع این انحراف کوشـش عظیمی بـه بار آوریم این معنا باعث می شـود که وقتی هم کـه می‌خواهیم به مبحث عالم غیب بپردازیـم و خدامداری فرهنگهای شرقی را با شرمداری فرهنگهای غربی در تقابل بیابیم بپرسیم که خود اعتقاد به عالم غیب چه معنا دارد؟ به تصدیق تام مردم شناسـان ، انسـان شناسـان، جامعه شناسـها، باستان شناسـها، مورخین و کسانی که اهل تتبع در آثار و فرهنگها و تمدنهای بشری بودند اعتقاد به عالم غیبت از صدر تاریخ بشر همراه بشر بوده است منتهی قبـل از اینکه این را بیان کنیم اول خود مفهوم را بـاز می کنیـم اعتقاد به عالم غیـب چند وجه پیدا می‌کند که بعضی از اقوام و امم همه وجوه آن را دارا می‌باشـند بعضی ها بعضی از این وجـوه را معتقدند یک وجه این اسـت که اعتقاد به وجود جهانی است که محسوس نیست و از حواس ما پنهان است این راه عالم غیب می‌گویند اعتقاد داشته باشی که جهان فقط همین جهان محسوس نیست فراتر از حس ما جهان یا جهانهایی وجود دارد که نامحسـوس اسـت مجرد و

غیر مادی اســت نه تنهـا وجود دارد بلکــه امور این جهان از آن عوالم نشات می گیرد یعنی آن جهانها بر این جهان محســوس احاطه دارند در اســلام به عالم غیب و عالم شهادت تعریف شده است این عالمی که مشــهود و محسوس اســت می گویند عالم شهادت و عالم نامشــهود را عالم غیب می گویند فارسی به عالم آشــکار و نهان ترجمه کرده‌اند در ادبیات زرتشــتی می گفتنــد این جهان را گیتی و عالــم غیب را مینو یا جهــان مینویی و جهان گیتی می گفتند مقصود قیامت نیســت یعنی همین الان و از آغاز هســتی این تقسیم وجــود داشــته اســت و بعد هــم خواهد بــود تعابیر مختلفی در اســلام غیر از شهادت و غیب وجود دارد خود دنیا و عقبی و آخرت در یکی از معانی مفسرین بــه همین لفظ یاد کرده‌اند و آیاتی که به معنا اشــاره دارد دنیا یعنی نزدیک که به ما نزدیک و حســش می کنیم تعبیرات فلســفی هم متفاوت می‌باشد مثلاً عالم واقعیت و عالم حقیقــت آنچه برای ما صورت وقوع پیدا کرده است عالم واقعی است یعنی عالم محسوس و آنچه در باطن این عالم اســت عالم حقیقت یا معنا می‌باشــد تعبیر عالم ظاهر و باطن هم شده است این‌ها را از بیــن جهــت عرض مــی کنم که اگــر به متونی برخورد کردید بدانید صحبت در مورد همین موضوع اســت. الفاظ که عوض شد تصور نکنید که موضوع دیگری مطرح شــده اســت بعضی ها هــم اصطلاح کانت را به کار می برند فنومن عالم پدیدار یعنی عالم محسوس و نومن عالم بیدار یا عالم نامحسوس یا عالم معقــول این ها از جهات الفاظ بــود از اعتقاد به عالم غیــب یعنی جهانــی که مینوی باشــد و بــا این عالم گیتایی متفاوت باشد وجه مشــترک همه فرهنگهای مشرق زمین است نکته دیگر اعتقاد به یک مبدأ غیبی برای جهان است که خدا در ادیان توحیدی و خدایان در ادیان شــرک اســت به هر حال مبــداء غیبی برای جهان وجود دارد. عالم از ابتدا نبوده است بلکه ایجاد شــده است و روزی هم نخواهد بود مبداء غیبی آغاز و انجام عالم در دســت اوســت نکته دیگر اعتقاد به موجودات غیبی که تاثیر و تصرف در عوامل غیب و شــهادت به امــر خداوند دارنــد در ادیــان مختلف متفاوت است در اوستان فرشتگان هستند و موجودات نامرئی دیگــری که جن هســتند و در ادیان مختلف فرشتگان را دارند و به موجودات دیگری هم قائل اند که در اوستان اعتقاد به آنان نیست یا اگر هم هست به اجمال بوده اســت نکته دیگر اعتقــاد به وجود روح برای انســان می‌باشــد یعنی انســان هم خودش یک وجــود نامرئی دارد یک وجود غیبی در مقابل وجود مرئــی و مشــهودش دارد بدنــش وجــود مرئــی و مشــهورش می‌باشد متعلق به عالم شــهادت است اما یک وجه دیگری همین بشر دارد که غیبی است و آن روحش می‌باشــد اعتقــاد به روح مشــترک بین همه فرهنگهای شــرقی اســت نکته دیگر اعتقاد به وجود عالم دیگری بعد از مرگ برای انســان می‌باشد یعنی انســان بعد از مرگ فنــا پیدا نمی کنــد کالبدش که متعلق به عالم شــهادت از بیــن می رود و روحش در

عالم دیگـــری به حیات خودش ادامــه می دهد نکته مهم دیگری که اعتقاد دارند این اســـت که انسان اگر روحش متعالی باشـد امکان ارتباط بـا عالم غیب را می‌خواند پیدا کند انســان این اســت بــه عالم غیب مرتبط شـود حال در ادیان توحیدی این برای کسانی که می توانند در زمره اولیای خدا قرار بگیرند به الهام تبدیل می‌شــود و وحی برای انبیاء اختصاص پیدا می کنــد. الهام و وحی در حقیقت یــک نوع اعتقادی به عالم توسط انسانهای متعالی می‌باشد در ادیان دیگر به ارتبـاط مرتاض ها و جادوگــران و کائیان تبدیل می شــود که اینها هم وجود دارد ایــن مجموعه به طور مشــترک در تمام فرهنگهایی که بر اســاس اعتقاد به عالم غیب شــکل گرفته ملاحظه می‌شود منتهی نوع آن فرق می کند یکجا خدا،خدای واحد است یکجا دو خدایی اســت، یکجا چنــد خدایی ،روح یک جا تصور می‌شود که انســان فقط یک وجود غیبی دارد بعضی از فرهنگها تصورشان این است که دو تا وجود غیبــی وجود دارده یکی جــان و یکی روان. به عربی جــان را نفس و روان را روح می گویند انســان سه بخش اســت یک بخش آن مشهود است یعنی جسم جســد و کالبد یک وجه غیبی که متصل به بدن است جان یا نفس می‌باشــد جان قوه محرک بدن اســت و مشترک بین تمام جانداران می‌باشد (میازار موری که دانه کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است) اما روح یا روان اعتقاد داشتند که فقط به انسان تعلــق دارد و تفکر و شــعور انســان را روح هدایت می کند حــالا بحثهایی هم بود که آیــا بعد از مرگ جان هم باقی می ماند یا فقط روح باقی می‌ماند این‌ها بحثهایی بود که بین فلاســفه هم آمد فی‌المثل ارسطو معتقد بود جان از بین می رود و روح باقی می‌ماند که عقل در روح می‌باشــد بحثهایی وجود دارد که اینجا جایش نیســت فقط خواستم توجه شما را به اختلاف این معانی که با هــم دادند جلب کنم همین روح که یک کلمه می گوییم باید ببینیــم معانی مختلف دارد بایــد ببینیــم آن ها روح را چه مــی دانند و ما چه می دانیــم و نگوئیم که وجه مشــترک یعنــی همه یک حرف را می زنند تا اینجا بحث را داشته باشید ما ادامه ایــن بحث را به صــورت تاریخی به جلســه دیگری موکول می کنیم که با استراحت شما و ما لحظاتی بعد شروع خواهد شد.

● ● ●

باعرض ســلام مجــدد خدمت خواهــران و برادران محترم بحثی را که در یک زمینه تاریخی در خصوص تمایــز فرهنگ و تمدن شــرق و غرب شــروع کرده بودیــم پی می گیریــم که عرض کردیم که اســاس تمــدن غرب که تمدن جدید غرب اســت و بر بشــر مــداری اســت و فرهنــگ و تمدنهــای شــرقی بــر خدامداری یا به عبارتی بر اعتقاد به عالم غیب استوار می‌باشــد و بیان کردیم که اعتقاد به عالم غیب اعتقاد بــه جهانی مــاورای جهان مــادی اســت و اعتقاد به مبداءغیبی اســت که خدا یا خدایان در ادیان مختلف می‌باشــد اعتقاد بــه موجودات غیبی نظیر فرشــتگان اعتقــاد بــه روح برای انســان و همین طــور اعتقاد به

زندگی پس از مرگ و اعتقاد به اینکه انسانهای کامل و دارای روحهای متعالی می توانند با عالم غیب مرتبط بشوند و الهام یا در مراحل عالی وحی به این انسانهای برگزیده کرامت می‌شود البته وجوه دیگری هم دارد کـه ما در اینجا به همین مقدار بسـنده می کنیم نکته مهمی که در بسـتر تاریخ توجه هر محققی را به خود جلب می کند چه مورخ باشـد چه انسان شناس باشد چه مردم شناس و چه باستان شناس و چه کسی که از دیدگاه جامعه شناسـی عمومـی می‌خواهد نگاهی به سطح تاریخ بکند که در واقع با انسان شناس متفق می شـود انسان در طول تاریخ هرگز بدون اعتقاد به عالم غیب یا به عبارت دیگر بدون اعتقاد دینی یافت نشده اسـت این‌ها همه متفق هسـتند یک نظریه و تحلیل و فلسـفه نیست این گزارش اسـت چرا؟ چون آنچه از آنان به جا مانده آشـکارا یک به اعتقادات دینی اینها حکایـت می کند و اینکه عمیقـاً معتقد به عالم غیب بودنـد حتی انسـانهایی کـه در بینش مـادی جدید انسـانهای اولیه تلقی می شـوند مثل انسـان ناربنتا و انسانهایی که از آنان بقایایی در غارها پیدا شده است دیدند مرده‌های خودشان را به یک سبک خاص و با یک اشیای خاص خاک می کردند که کاملاً برای هر محققی این معنا روا افاده می کند که اینان به زندگی بعد از مرگ اعتقاد داشـتند نقوشی که اینان بر غارها کشیدند به اعتقاد همگان دارای معنای ماوراء الطبیعه اسـت نقاشـی اینان ذغال به دسـت می گیریم یک جایی را شـکل می کشـیم یا قلم به دست می گیریم کـه ما به معنی امروز بـه کار می‌بریم یعنی خطی می کشـیم بـرای رفع بیـکاری نبوده اسـت اینها معانی ماوراء طبیعی داشـته است اشیاء و ادواتی که کاربرد زندگی روزمره ندارد مثلاً تبر نیست ضبط نیست نیزه نیسـت این‌ها همه معتقدند که این اشـیاءدر مراسم و مناسـک دینی کاربرد داشته اسـت چون هیچ امری دیگر نتوانسـته اند بـرای آن فرض بگیرنـد و قرائن زیادی وجود دارد که ایـن فرض را تائید می کند به هر حال شـما کتابهایی را هم دارید که یادگار دوره حکومت بر روسیه اسـت که آکادمی علوم شوروی سابق نوشته که به فارسـی هم ترجمه شده است مثل دوره کتابهای تاریخ جهان باسـتان. جلد اول را نگاه کنید می‌گویند تمام انسـان های نخسـتین مذهبی و دیندار بودند این اتفاقاً این مطلب در تمامی اسـاطیر خود این اقوام هم آمده اسـتکه نخستین انسان دیندار بوده اسـت در ادیان هم این مطلب آمده است اعتقاد ما مسـلمان‌ها و مسیحیان و به طور کمی ادیان ابراهیم این است که نخسـتین بشر، حضرت آدم علیه السلام نخسـتین پیامبر نیز بود یعنی انسان با رسالت الهی پا به عرصه تاریخ گذاشته اسـت روایتی از حضرت رضا علیه‌السـلام در کتاب بحارالانوار اسـت که راجع به جنگی که بین هابیل و قابیل سر می گیرد از حضرت رضا علیه السـلام می پرسـند که علت این جنگ چه بوده اسـت؟ می فرمایند که اینان کـه فرزندان پیامبر خدا یعنی فرزندان آدم بودندشـان آنان بالاتر از این است که سر مساله ای مثل همسر گزینی با هم رقابتی

داشته باشند مساله سر ولایت یعنی جانشینی پس از حضرت آدم نبوت و ولایت را که یکی بوده است خداوند به کدام یک از اینها می‌خواد بدهد قرار شد از طرف خداوند هابیل داده شود قابیل گفت سن من از او بیشتر و به عبارت من بیشتر از او بوده است و همین باعث جسارت شد پس نخستین دعوای بشر هم در واقع رقابتی قرب به خدا بوده است منتهی به انحراف کشیده شد. قابیل فکر کرده است ما باید تعیین کنیم خدا چه می خواهد در حالی که او تعیین می کند که چه خواهد خواست. در تمام کتابهایی که در حوزه های مختلف علوم انسانی ناچار شدند به این مساله بپردازند انسان‌های دیندار معرفی شدند منتهی چون این حوزه ها اغلب اگر نگوییم همه که من مایلم که بگوییم همه ما با این حال چون بعضی ها به حوزه های کاتولیکی و پروتستانی تعلق دارند تا حدودی قابل استثناء هستند مبانی و دیدگاه‌شان لائیک و غیر دینی است ضمن اینکه به ناچار گزارش روا می‌دهند می گویند البته باید بگوییم که این دین ناشی از ضعف این‌ها بوده است یک عده می گویند اینها از قوای طبیعی در اوهام‌شان یک چیزی به نام اعتقاد به غیب خلق کردند و نهایتاً دین یک عده می گویند این ناشی از ضعف عقلانیت آن‌ها شون بوده است که نمی توانستند تبیین کنند به عالیم غیب نسبت می دادند یک عده دیگر می گویند ناشی از مشکلات دیگر روحی و روانی آن‌ها بوده که ترس یک از آن‌ها می‌باشند اونهاست و این مجموعه اینها را به یک بن بستی می رساند که به دین ختم می شد ما به تحلیل اینها کار نداریم آنچه برای ما مهم است گزارش مشترک و واحد اینها می‌باشد که تمام انسانها دیندار هستند حالا دین چه چیزی می‌باشد هر حوزه ای حق دارد که هرطور که نظر دارهد بگوید ما اهم الزامی نداریم که نظر هر حوزه ای را قبول کنیم ما خودمان ودمون یک حوزه‌ای هستیم برای خودمان هم نظری داریم آنها هم نظرشان برای خودشان می‌باشد مهم این گزارش است که انسان در طول تاریخ دین داشته است شما به هر جامعه ای که اتفاقی برخورد کنید در دل یک جنگلی یک گروهی کشف بشود در یک دره عمیقی قومی زندگی که ارتباطی با جهان پیرامونشان نداشته باشند کشف بشوند بارها اتفاق افتاده است که هم آن‌ها تمام اعتقادات دینی داشتند به اون معنایی که عرض کردیم و تا امروز هم اعتقادات دینی در میان بشر از بین نرفته است منتهی نکته‌ای که در گذشته وجود داشته با آنچه در امروز بیان می‌شود تفاوت اساسی دارد در گذشته تفاوت در تفاوت ادیان بود. تفاوت فرهنگها و تمدنها این بود که ادیان با یکدیگر مختلف بودند و ادیان کاملتر می آمدند و ادیان قبلی نسخ می شدند و نهایتاً مساله این بود که کدام اعتقاد دینی کاملترین و آخرین می‌باشد و باید حاکم باشد در آیه شریفه قرآن می‌فرماید که: بجنگید تا اینکه فتنه ای در جهان باقی نماند و (تمام دینها برای الله باشد "و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه و یکون" دین کله

لله" اشـــاره به این دارد اما در دوره جدید در غرب هر چند دینـــدار وجود دارد ولی فرهنگ حاکم فرهنگ غیر دینی می شود در آن دور آنها فرهنگ حاکم هم دینی بود امـــا در دوره جدید فرهنگ حاکم فرهنگ غیر دینـــی این می‌باشـــد باید یک مقـــداری توضیح بدهیـــم و بگوییم یعنی چه؟ مثال فـــراوان وجود دارد ولی ما به چند تا حوزه مطلب را یکی حوزه سیاســـت و یکی حوزه هنر و فرهنگ اشـــاره می کنیم در حوزه سیاست اعتقاد دینی ایجاب می کرد که مردم خدا را حاکم مطلق بدانند حاکم مطلق خد است اگر خدایی هست که همه چیز را او آفریده و زنده بودن و مرگ چه کســـی می‌تواند حاکم باشد و چه کسی می‌تواند ادعای ما و بقاء و فنای جهان هســـتی در دست اوست اصلاً غیر از او حاکمیت بکند؟ همین طور قوانینی را هـــم که باید بر بشـــر حکومت می کـــرد قوانین الهی دانســـتند یعنـــی خداوند باید بگوید چـــه قانونی برای زندگی ما باید وجود داشـــته باشـــد تا سعادت بشر را تامیـــن کند چـــرا؟ چون مـــا داننده بعضی از مســـائل آشـــکار هستیم به علاوه تمام مســـائل برای ما آشکار نیست خداوند تمام مسائل آشکار و تمام مسائل نهان را می داند بنا بر این بشـــر قانونش هم باید قانون الهی باشد پس تصور انسانهای دینی در فرهنگهای گذشته این بود که حکومت با خداســـت و حاکمیت و قانون گذاری هم با خود خدا است منتهی شکل‌هایش فرق می‌کند بنابر اعتقاداتی که با دیگر اعتقادات اختلاف بیان و اختلاف مبنا داشـــتند در ســـومر که کهن ترین تمدن شـــناخته شده است هر شـــهری یک معبد به نام زیگورات دانســـت که در قلب شهر قرار داشت وقتی می‌گوییـــم خدامـــداری تجلـــی شهرســـازی آن این می‌شـــود که معبد قلب شـــهر باشـــد و مدار شهر گرد مدار معبد بچرخد اســـم پیشـــوای دینی پاتسی بود و پیشوای دینی فرمانروای سیاسی هر شهری بود و کلیه امور شـــهر در دست پاتســـی بود رابطه مردم با حاکم دینی که هم پیشـــوای دینی و هم حاکم سیاســـی بود رابطـــه ایمانی بود یعنی چون مردم به دینشـــان اعتقاد داشـــتند به رهبری دینـــی از روی اعتقـــاد تبعیت می کردند. این را اصطلاحاً رابطه ولایی می گویند رابطه رابطه ولایی بود راجع ولایت و ولایت و تفاوت این دو معنا در تفکر اســـلامی توضیـــح خواهم داد در هر شـــهری یک پاتسی بود در راس کشور پاتسی بزرگ بود حال در مورد فرهنگ تمـــدن صومر نمی‌خواهم صحبت کنم خوشبختانه کتابهای ترجمه شده هر چند که خیلی کم اســـت نســـبت به آنچه که در دنیا نوشته شده اســـت واقعاً اگر تعبیر کنند که قطره ای در برابر یـــک رودخانه عظیم اســـت کـــم گفته چیـــز زیادی ترجمه نکرده‌ایم چون ذهنمان دنبال این مسائل نبوده اســـت ولی وجود دارد به آن انـــدازه که چندین برابر این‌گونه جلســـات اطلاعات در اختیار شـــما بگذارد. همه کتاب‌هـــا هم ترجمه اســـت بدبختانه ما خودمان تحقیقی نداشته‌ایم دیگران تحقیق کردند و ما ترجمه می کنیم و از تحقیقات آنان استفاده کنیم در حوزه‌ی مربوط به هنر و فرهنگ سومری مردم به‌گونه‌ای بچه

هایشـــان را تربیت می کردند که در مسیر رضای خدا قـــرار بگیرنـــد و لـــذا محل تریـــت بچه هـــا و اصول تربیت‌شان زیر نظر کائنان یعنی روحانیان قرار داشت معلمان و مربیان خلق روحانیان بودند هنر هم وســیله ای برای تقرب به خدا بود هنر در تمدن ســومر و همه تمدنها طبیعی ترین جایگاهش در معبد بود امروز اگر شـــما به معابد موجود در هـــر فرهنگ و تمدنی که از دوران کهن به جا مانده نگاه بکنید موزه‌ای اســـت از هنرهای جامعه‌ای که این معبد را ســـاخته شـــده است یعنی کســـی در خانه نمی نشســـت و یک تابلو برای خودش بکشد اگر هنری داشت در معبد نثار خدا می شـــد در خود هنرهای اسلامی ما هم به خوبی می‌بینید شـــاهکارهای هنری ما در مســـاجد یـــا در قرآن‌ها در آشـــور که آشور اســـم یک قومی بود و نام خدای او قوم هم همین بود آشـــور نام خدا بـــود قوم هم چون همـــه‌ی هســـت و نیســـتش را از خدا می‌دانســـت نام خودشان را هم آشور گذاشـــتند تصور و اعتقاد همه مـــردم ایـــن بود که حاکم مطلق آشـــور اســـت و این پادشاهان از این جهت حکمشان مورد قبول است که الهـــام بخش آنان آشـــور بود خود پادشـــاهان در هر زمانی خدماتی که صادر مـــی کردند نمی گفتند من می گویم می گفتند آشـــور می‌گوید. آشور چنین و چنان می گوید فرهنگ و تمدن آشوری هم که نگاه می‌کنید چه مناســـبات اجتماعیش چه انسانیش و چه هنرش باز در خدمت آشـــور می‌باشد حالا شاید این سوال پیش بیاید که آشوریان خیلی قسی القلب بوده

اند و بسیار کشـــت و کشتار می کردند این مطالب به نوع اعتقادش و نوع دینشـــان بر می گردد ما در مورد اصل اعتقاد حرف می زنیم در مصر چرا فرعونها ادعا داشـــتند که مـــاورای انســـانهای عادی هســـتند چون فرهنگ مصری فقط خدا را حاکم می دانســـت و اگر فرعـــون ادعـــای ارتباط خاص با خدا را نمی داشـــت حکومت را نمی توانســـت برقرار کند فرعون نگفت من الله هســـتم گفت من رب شـــما هســـتم "انا ربکم الاعلی، یعنی فیض الهی از ناحیه من به شـــما می رسد و الا همه می‌دانند که فرعون تا ســـی چهل سال پیش نبوده اســـت بعداً متولد شده و یک روزی هم خواهد مرد حتی فرعونها برای خودشان در زمان حیات مقبره می ســـاختند این فرد نمی‌توان برای خالق جهان خدا باشـــد. و ادعای ربوبیت داشـــت یعنی فیـــض الهی از ناحیه این‌ها می رســـید هنر مصری هم که دیگر بیشتر اطلاع داریم غلضت دینی چه تربیت بچه هایشـــان و چه در مراسم هایشان و به طور نفی مصری ها در دنیا تمام هم و غمشـــان بـــرای آخرت بود هر کســـی که دســـتش بـــه دهنش می رســـید در فکـــر تامین حیات اخـــروی بود تمام این شـــاهکارها بـــرای این بود که آخرتشان را تامین کنند منتهی تصورشان این بود که هر چه از این دنیا بار بزنند در زندگی پس از مرگ به کارشـــان می آید لذا با فرعونها در اهرام اشیاء و حتی مـــواد غذایی گذاشـــتند که بعد از مـــرگ در آن دنیا برایشـــان کاربرد داشته باشد. ما هیچ قومی نداریم که مانند قوم مصریهای باســـتان عالمشان عالم غیب باشد

تصورشان این بود که یک زندگی زودگذری دارند و به سـرعت باید خودشان برای زندگی ابدی جهان بعد آماده کنند. در هند و چین هم همین طور اسـت حال اگر بخواهیم هر یک از این‌ها را توضیح بدهم وقت‌تان گرفته می‌شـود اگر یک زمانی خواسـتید در نظامات سیاسـی فرهنگهای شـرقی که دینی بوده و براسـاس خدامداری یک نظام ولایی را باعث می‌شـده اسـت چیزی بخوانید که در دسترس باشد و در عین حال معتبر باشـد کتاب مهم روژه گارودی فیلسـوف کمونیسم دیـروز و مسـلمانان امروزی که عضـو هیئت رهبری کمونیسم فرانسه بود و بعد از انقلاب اسلامی ما گرایش به اسلام پیدا کرد و بعد از چند سال مسلمان شد کتابی دارد به نام هشـدار به زندگان که توسـط مرحوم علی اکبر کسـمایی ترجمه شده است منتهی ایشان که خدا رحمتشان کند یک مقدار زیادی پرانتز داخل متن برای توضیح بعضی از مسـائل بار کرده‌اند شـما می توانید بـدون توجه بـه آن پرانتزها بخوانید یا بـا توجه به آن پرانتزهـا بخوانید که تفاوتی ندارد در آن کتاب همه‌ی فرهنگها را می شمارد و روابط سیاسی در این فرهنگها را بیان می کند در این کامی گه در هند اعتقاد داشـتند که در جامعه تقسیم کار است یک گروه ثروت جامعه را تامین می کنند اینها کشـاورزان و کارگران و پیشـه وران هسـتند یک عده امنیت جامعه را حفظ می کنند اینها نظامیان هسـتند یک عده هم هدایت جامعه را به عهده دارند اینان برهمنان هستند.

جلسـه سـوم- اعتقاد بـه عالـم غیب , جوهر تفکر شرقی

۱- چـرا تـا مدتهـا در جوامـع اسـلامی زمین خرید و فروش نمی شد؟
۲- ولایـت و ولایت چه رابطه ای با هم دارند ؟
۳- آیا نوع جهان بینی جامعه ای که یک علم در آن به وجود می آید, بر چگونگی آن علـم تاثیر مـی گذارد؟ وآیـا علم از ارزشـهای جامعه تاثیر مـی پذیرد و یا اینکه علم امری مطلق است که ارتباطی با فرهنگ جامعه ندارد؟(تحلیل شود)

تأثیری که اعتقاد به جوهر تفکر شـرقی بر همه شئون فرهنگی و تمدنی جوامع شـرقی حاکم اسـت اشاره کردیم. فقط اشاره کردیم به تأثیری که بر نظام هایی حکومتی شـرق زمین داشـته و تعلیم و تربیتی که در این خطه از جهان جریان داشـته اسـت. مثلاً در باب تعلیم و تربیت گفتیم که در تمامی تمدن ها، روحانی هـا، معلمان و مربیان خلق بوده اند و معبد قلب جامعه بود و تفکیکی بین دین و دنیا وجود نداشـت. هرچند ادیان مختلف بوده اند، بعضی ادیان مسخ شده بودند، بعضـی ها دچار اعوجاج بودند ولی اعتقاد خود مردم متدیـن در ایـن تمدن ها این نبود کـه دینی را دارند که اصالت ندارد؛ خودشـان به عنـوان مومن به دین،

دین خودشان را اصیل و سالم می دانستند. به هر حال بیان کردیم که از این هفته به اسلام خواهیم پرداخت اشاره وار تا اینکه در جایگاه خودش به تفضیل به این مطلب پرداخته شود.

در اسـلام هـم مثـل سـایر ادیـان اصل خداسـت. شـعار پیامبـر (ص): «قولوا لا الـه الا الله تفلحوا»؛ راه رسـتگاری اعتقاد به ولایت خداسـت. "قولوا" یعنی بگویید. قول در عربی دو معنا دارد: ۱) گفتن، ۲) باور داشـتن، معتقد شدن. لذا در متون فلسفی می بینید که در فلسفه هم به جای اینکه بگویند معتقدان به اصالت وجود یا ماهیت، می گویند قائلان به اصالت وجود یا ماهیت. "قائل" اینجا یعنـی معتقدان، پس قولوا یعنی اعتقاد پیدا کنید، باور داشـته باشید این حقیقت را تا رسـتگار شـوید. "لا اله الا الله" یک معنای ایجابی و یک معنای سـلبی دارد. معنی ایجابی در سـاده ترین و نزدیک ترین مرتبه فهم برای ما این اسـت که هیچ معبودی که قابل دل بستن و دوست داشتن و پرستش باشد جز الله نیسـت. (ایجابی)؛ معنی سلبی این است که هر معبودی که جز الله باشـد، نیست باد. وقتی "لا اله الا الله" می گویید، یکـی الله را اثبات می کنید به عنوان تنها حقیقتی که قابل دل بسـتن اسـت و یکی طـرد می کنید آنچه ما سـوی الله اسـت و در جهت اثباتـی اش آیاتی داریم و نیز در جهت سـلبی و نفی اش نیـز آیاتی داریم. از مهم تریـن آیاتی که جهت اثباتـی را به مـا توضیح می دهد، این آیه اسـت «هو الاول و الآخـر و الظاهر و و الباطن» «خدا اول و آخر و ظاهر و باطن همه چیز هاسـت» در آیه دیگری می فرمایـد (واعلم أن الله هو الحـق المبین) تنها حقیقت آشـکار خداوند است؛ تنها حقیقت واضح. آیاتی نیز در جهت سـلبی می باشـند «لیس کمثله شیء » هیچ چیز مثل او نیسـت ... «و لم یکن له کفواً احد» ؛ احد یعنی بی نظیر و یگانه. وقتی اسـم خداوند حق باشـد و حقیقـت تام او بوده و هیچ چیز مثل او نباشـد، این یعنـی هیچ حقیقتی جز خداوند در عالم نیسـت. پس این موجودات چی هسـتند؟ اینها آیت و نشـانه خدا هسـتند. در قـرآن هم به آیات قـرآن و هم به کوه و دشـت و دریا و خورشـید و پدیده های طبیعی و هم به جریان های تاریخی و انسـانی آیه گفته شده است. غرق شـدن قوم نوح یک آیه است. پیروزی ابراهیم بر نمرود یک آیه ... و شـهادت یک شهید یک آیه. و بـه این ترتیب همه اینها تجلیات و نشـانه های الهی است و اگر ما به یک یک این آیات دقت کنیم، مثل حضرت علی(ع) خواهیم دید: "ما رأیت شیئاً الا وقد رأیت الله قبله و بعـده و معه و فیه"(من هیچ چیزی را ندیدم مگر به راستی خداوند را قبل از آن چیز، بعد از آن؛ با او و در او دیدم). قبل از او می شود اول، بعد از او آخر، با او ظاهر؛ در او باطن. حضرت سـید الشهدا (ع) در دعـای مبارک عرفه مـی فرماینـد « تو کی پنهان بودی؛ کـور باد آن چشمی که تو را نمی تواند ببیند» و اولیای الهی هم هر کدام در مرتبه خودشان به آگاهی و شعوری می رسند:

به دریا بنگرم دریا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و درو دشت
هر در که زنم صاحب آن خانه تویی تو
به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
نشان از قامت رعنا تو می بینم
هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو

یا در آیه شـریفه می فرماید «أینما تولوا فثم وجه الله» (به هر جا رو کنید با خداوند روبرو هسـتید). خوب، با این دیدگاه آیا خداوند از فرهنگ ما غایب اسـت؟ از اجتماع ما غایب اسـت؟ از اقتصاد ما، از سیاست ما غایب است؟ اصلاً اینگونه نیسـت. در اقتصاد مالک یعنـی او. در حقیقـت مالک اصلی خدا اسـت. این امانت چند روزی دسـت ماسـت. ما امانت دار الهی هستیم. خدا این عالم را به ما امانت داده است. «سخر لکم الشـمس و القمر...» تسخیر یعنی اینکه در اختیار شما گذاشتیم. لذا از حضرت صادق (ع) روایت است که می فرمایند؛ کافر کسـی است که خود را مالک تلقـی کند. چون خـدا فقط مالک اسـت. من وقتی خودم،مالک جان و تن خودم نیسـتم و نمی دانم این بدنـم را تا چند لحظه دیگر می توانم نگه بدارم، پس مالک چه چیزی می توانم باشم؟ این از کنه باور دینی هـر مومنی بر می خیزد. مـن مالک لحظات وجودی خودم نیسـتم، بعد مالک چیزهای دیگر باشم! همه ما مملوکیم و ملک او بوده و او مالک ماست. این بدن، امانتی اسـت این جان و این اسـتقرار ها امانتی است و هـر چیزی که نسـبتی با من دارد؛ امانتی اسـت که روزی باید سالم برگردد. و چرا به ما امانت داده اند؟ چه باید بکنیم؟ امانت داری یعنی چه؟ چطور سالم به مقصد برسانیم؟ این اقتصاد دینی است و در آن خرید و فروش زمین، آب، جنگل و آنچه که انسان در پدید آوردن نقش نداشـته حرام است مگر کاری که روی زمین صورت می گیرد، مثلاً ساختمانی که نتیجه کار ماسـت، آن به فروش می رسـد؛ کشـت و زرع می کنیم و اگـر ملک را فروختیم، کشـت و زرع و آن بـاروری زمین که هزینه برداشـته و آن عرق ریختنی کـه ارزش افزوده ای برای زمیـن پدید آورده را می فروشـیم؛ نه آن زمینی را خدا آفریده. چاه می زنیم و آب استخراج می کنیم. حق نداریم آب را بفروشیم. پـس چی؟ اولویت در تصـرف از آب، متعلق به من است که چاه را حفر کردم. ابتدا من باید مصرف کنم و نیازم که بر طرف شـد نوبت دیگران است. آب را که من درسـت نکردم بلکه چـاه را من زدم. اولویت و حق تصرف برای من اسـت و هر چیز دیگری. و تا مدت ها درعالم اسلام آب خرید و فروش نمی شد و فقها جایز نمی دانستند (تا قرن۵ و زمان شیخ طوسی). بنابراین با این قاعده یک شبه فئودالیسم دوره ساسانی در ایران برافتاد. و تا زمانی که مغول ها آمدند دوباره نظام فئودالیسـم را برقرار کردند مـا چیزی به عنوان فئودالیسم نداشتیم. خوب، این جلوه اقتصادی.

جلـوه اجتماعی چطـور؟ چه چیز منزلـت اجتماعی را درسـت می کند؟ نـژاد؟ فامیل؟ طبقـه؟ ثروت؟

هیچکدام. «ان اکرمکم عند الله اتقیکم». میزان تقوا و میزان گذشت از دنیا یعنی گذشت از نفسانیت که قرب به خدا محسوب می شود، منزلت افراد را بالا و پایین می برد. آنهم نشانه هایی دارد. ما که دستگاه تقوا سنج نداریم. گاهی اوقات در گزینش ها می گویند چه کسی تقوا دارد و چه کسی ندارد. چون سطحی قضاوت می شود و نگاه به ظواهر افراد می کردند، یک عده می گفتند مگر می شود تقوا را سنجید. در حالیکه اگر میزان قران را در نظر بگیریم نشانه تقوا صداقت است. صداقت هم در عمل بروز می کند؛ یک وجهش در قول بروز می کند که در قول یک وجهی دروغگویی است (اگر خلاف صداقت باشد). یک وجهی وفای به وعده است که خلاف می شود خلف وعده است. یک وجهی بدگویی کرده در مقابل فردی است که در مقابلش نمی توانیم بدگویی کنیم ولی پشت سرش غیبت می کنیم و یک جور دورویی و نفاق داریم. یک وجهش شهادت به حق داده است. همه اینها در قول هستند. در عمل به تظاهر نکردن و ریا نکردن است. نفاق در عمل نداشتن است و سایر شعوری که شمرده اند. و از آن عظیم تر صدق در نیت است؛ یعنی در باطن خودمان با خودمان صادق باشیم. خدا نکند کسی در کذب بیفتد و خودش به خودش هم دروغ بگوید! و نیتش از نظر خود چیزی باشد که حقیقتاً در واقع آن نباشد و لذا در دعا دارم که «اللهم ارزقنا توفیق الطاعه و ... و صدق النیه»_ خدایا به ما توفیق بده که صداقت در نیت داشته باشم بعد می فرمایند:«و عرفان الحرمه» و امور حرام را بشناسیم. خیلی از اوقات ماکارهای حرامی را با عنوان کار خوب، انجام می دهیم. نه تنها خوب بلکه بهترین را انجام می دهیم (به زعم خودمان) که در قرآن هم می فرماید «زین لهم الشیطان سوء اعمالهم» (شیطان زشتی عدل اینها را برایشان زیبا آراست) یعنی ما نمی فهمیم که بد کردیم بلکه زیبایی در کار خود می بینیم و فکر می کنم بهترین کار را کردیم. این در باب منزلت اجتماعی بود. پس نباید به ظاهر نگاه کرد و اینکه چه مطالبی را مثلاً حفظ کرده و تحویل باید دهد (در مصاحبه) باید دید که چه کرده است. یک وجه هم پس عمل صالح است. معیار باید عمل باشد.

در فرهنگ هم بدیهی است که در یک فرهنگ دینی مدار تفکر مراتب پیدا می کند و تمام مراتب تفکر ما، تفکر الهی است. منتها مدارج دارای تفکری که بر اساس حس و تجربه است که بخشی از ظواهر امور اشراف پیدا می کند. عالیترین شکل این تفکر علم است. علمی که تمام مسائل را نمی تواند بررسی کند و علمی که به پدیدار ها می پردازد که لفظ فرنگی اش می شود (phenomena). پدیدار یعنی آنچه بر حواس ما آشکار است؛ یعنی محسوسات؛ البته نه همه محسوسات، بلکه پدیدار هایی که قابل تجربه علمی باشد؛ یعنی کاملاً در کنترل ما باشد. تجربه علمی تجربه ای است که بارها به طور یکنواخت قابل تکرار باشد تا ما بتوانیم به نتیجه ای برسیم. حالا

هر چیزی که برایمان قابل تجربه باشد موضوع علم است؟ نه، وقتی موضوعیت علمی پیدا می کند که ما بتوانیم روابط کمّی که حاکم بر این پدیدار و پدیدار های قبلی و بعدی آن است را تشخیص می دهیم. پس ما به خود پدیدار کاری نداریم، بلکه به روابط کمی اش که قابل اندازه گیری باشد کار داریم. در شیمی می گویید آب H_2O یعنی دو مولکول هیدروژن و یک مولکول آب یعنی سنجش و اندازه گیری. در فیزیک هر فرمولی که به عنوان یک قاعده علمی بیان می شود نسبت های عددی و کمی است بین اجزای مجموعه یک پدیدار یا اجزای درونی آن. اما خیلی چیز ها کلیت بردار نیستند یا کمیت هایی را نشان می دهند که قابل اندزه گیری ثابت نیستند یا اینکه کیفیت آنها را نمی شود به سادگی تبدیل به کمیت کرد یا اینکه در کنترل ما نیست که بتوانیم هر وقت خواستم تکرار کنیم تا تکرار یکنواخت صورت بگیرد یا اینکه اگر هم در اختیار ما باشد، هر موقع که تکرار می کنیم یک جواب متفاوت با قبلی ها می دهد؛ جواب یکنواخت نداریم. بسیاری چیز هایی که به چشم بی فایدگی دیده می شود و از کنارش علم با بی اعتنایی می گذرد. تمام کارهایی که به دو چشم ما مرتاض های هندی انجام می دهند که نه در فیزیک مطرح می شود، نه شیمی، نه روانشناسی و می بیند که قطار را با چشم متوقف می کند ولی به علوم فیزیک و... اینها قابل طرح نیست، چون از جنس پدیدار و قابل تجربه برای حواس ظاهری ما نیست.

حتی مسائل درونی انسان و احساسات درونی که ما داریم، اینها وقتی جنبه علمی پیدا می کنند که آشکار بشود، احترام به صورت ضربان قلب خودش را نشان بدهد،آنوقت جنبه علمی پیدا می کند. وگرنه اینکه در درون فرد چه می گذرد بدون اشاره به آثار ظاهری، این دیگر روانشناسی علمی نسیت بلکه روانشناسی فلسفی است که به امور درونی می پردازد. ولی در روانشناسی علمی هر امری روانی که یک ظهور حسی پیدا کند مورد بررسی قرار می گیرد. گفته می شود ضریب هوش بالایی دارد، نه اینکه با هوش است. ضریب دقت وی فلان است. حالا تا چه اندازه ای اینها منطبق بر حقیقت هست و می شود به این اندازه گیری ها اطمینان داشت، خود اصحاب علوم تجربی مختلف الی ما شاء الله اختلاف دارند. انواع حوزه های روانشناسی داریم، که هیچ کدام دیگری را علمی نمی دانند. انواع حوزه های اجتماعی داریم که هیچ کدام دیگری را به علمیت نمی شناسد. به این ترتیب این تنها مرتبه شناخت برای انسان نمی تواند تلقی بشود، از لحاظ دینی. یک مرتبه دیگری از مسائل وجود دارد که در قالب حس و تجربه مدرک انسان قرار نمی گیرند، بلکه با تعقل و تفکر عقلانی دریافت می شوند. این هم مرتبه ای دیگر است. عقولی که فلسفه به آن می پردازد. عقولی که حتی مادون فلسفه به آن می پردازد مثل ریاضی؛ ریاضیات که آزمایشگاه ندارد. ریاضیات امری صرفاً عقلانی است. بعد می بینید که بسیاری

از مســائل می ماند که حتی موضوع فلســفه هم نمی تواند باشد. فلسفه با مفاهیم سر و کار دارد یعنی آنچه کــه در ذهن ما می تواند از فیلتــر فکر و یا فیلتر عقل عبور کند و دریافته شود به عنوان تصور یا مفهوم سر و کار دارد. با حقیقت آن چیز جدای از عقل و حس ما که نمی تواند ارتبــاط برقرار کند. ما تمام دریافت هایی که راجع به مســائل پیرامون داریم (چه حســی و چه عقلی) دریافتی اســت که با مفاهیم و تصورت ذهنی ما نســبت پیدا می کند؛ نــه با حقیقت خود آن چیــز در دین. چطــور می خواهیم حقیقــت آن چیز را بدانیم؟ چشــم ما طوری آفریده شــده که از قرمــز بالاتــر و از بنفش بالاتر را نمی توانـد ببینـد و لـذا دنیا را بــا رنگ هایی می بینیم ولــی آیا حیوانات دیگری که چشــم های مختلف دارند، دنیا را همین طور می بیننــد؟ حیوانی که در دل تاریکی همه چیز آشــکار اســت برایش و شــکار مــی کند، آیــا تصویر جهان در نظــر آنها مثل ماســت. گوش مــا از یک حد فرکــانــس بالاتــر و از حدی پاییــن تر را نمی شــنود. آیا وقتی ما در محیط ســاکتی هســتیم پر از صداهای کمتــر از این حــد فرکانس قابل تشــخیص برای ما، نیســت؟ همین طور صدا های عظیمی هســت که از حد شــنوایی ما بالاتر اســت و ما نمی شویم. به همین نسبت عقل ماســت؛ عقل ما هم در بسیاری از مسائل درمانده اســت. به قــول حافظ: عاقــلان نقطه پرگار وجودند ولی/ عشق داند که در این دایره سرگردانند. حقایقی از مقوله عشــق که امور قبلی هستند اینها در قالب استدلالات و مفاهیم عقلی نمی گنجد، اصلاً در قالب تعریف نمی گنجد.

زبــان ناطقه در وصف حســن تو لال اســت/ این چه جای کلک بریده زبان بی خود اوست

بشــوی او را اگر هم درس مایی/ که علم دل در دفتر نگنجد

حدیث از مطرب و می بــود و راز دهر کمتر جوی / که کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

این فراتر از حمکت عقلانی اســت. یک مرتبه بالاتر از تفکر عقلانی، تفکر شــهودی و عرفانی اســت که از آن به تفکر قلبی هم یاد می شــود و دین انســان را دعوت می کند به اینکــه اینگونه فکر کند و خود را به عالی ترین درجه برســاند. این تفکر شــهودی هم خودش باز مراتبی دارد. آنجایی که انسان با حقیقت اشیاء سرو کــار دارد، به یقیــن می رساند. منتهی یقین هم مراتبی دارد: علم الیقین،عین الیقین، حق الیقین.

بر اســاس چنین اعتقاداتی انسان فرهنگ دیگری پیدا می کند که در معرفت انــواع مراتب تفکر و معرفت است و در سیاســت هم نظامی پیدا می کند که جلوه ای از هو الاول و الآخر و ... اســت. در قرآن مجید و در اطلاعات اســلامی سیاســت به عنوان این کلمه به کار نمی رفت. اصلاً سیاســت در متون قدیم ما یکی از معانی اش که بیشــتر کاربرد داشته یعنی مجازات. در فارســی هم«او را سیاســت کرد»؛ یعنی مجازاتش کرد. به جای سیاســت می گفتنــد ولایت؛ لذا کتاب سیاســت ارســطو را کــه ترجمه کردند، اســم آن را

«کتاب الولایه» گذاشــتند. سیاست کلمه ای است که بعد ها اضافه و باب شــد. پس ولایت یعنی سیاســت؛ حکومــت، حاکمیت، فرمانروایی، ســلطنت و همین طور به معنای شــهر و منطقه هم هســت. زیرا که هر شهری، هر جایی بالاخره فرمانروایی دارد؛ یعنی محل ولایت و حکومت، به هر شــکل که باشد. کسی که ولایت داشــته باشــد را می گویند والی یعنی حاکم، راهبر، فرمانروا اســت. نکته ای که در اســلام مطرح است این است که چه کسی والی است؟ حاکم مردم کیســت؟ خوب این مقدمه برای این است که ولایت اســلامی چگونه ولایتی است؟ جوابش خیلی روشن است و اینکه این ولایت، ولایتی الهی است، مثل همه شــئون دیگر؛ مثل اقتصادش، فرهنگش، جامعه اش. خوب والی چه کسی باید باشد؟ مثل همه انحاء تفکر دینی کــه در جوامع مختلف جهان بوده، پاســخ هم همین اســت. ولیّ الله باید حاکم بر مردم باشد. اولیای الهی. تمام ادیان هم جوابشان همین هست. اینجا یک مفهوم دیگری مطرح می شــود به نام "وَلایت" غیر از ولایت. وَلایت یعنی دوســتی، عشق، محبت، قرب و نزدیکی؛ و همین طور به معنای شــهر و منطقه است. کســی که دوست باشد، محبوب باشد و مقرب باشد، به او می گویند ولی و جمع آن می شــود، اولیاء؛ پس اولیای الهی باید حاکم باشــند. چــرا؟ چون در واقع خــدا حاکم اســت. اولیای الهی خودشــان حکومت نمی کنند یعنی تا وقتی اولیای الهی حاکم باشند نمی گویند من اینجوری می گویــم بلکه می گویند خدا چنین حکم کرده و باید اینطوری باشــد و اگر حکم خودش با حکم الهی ناســازگار باشد، وظیفه اش این اســت که حکم الهی را جاری کند. ولیّ الله در عصر پیامبر، خود حضرت رســول (ص) بودند. حال، خود پیامبر (ص) چه جــوری حکومت می کرد؟ «ماینطق عــن الهوی؛ ان هو الا وحی یوحی» من از روی هوی و رأی خودم صحبت نمی کنم، همه اش بر اساس آن وحیی اســت که به من شده است؛ پس من حکومت نمی کنم. فرض کنید خود شما را مسؤول یک اداره بکنند و به شــما بگویند رئیس ولی بگویند هر کاری خواســتی بکن قبلاً زنگ بزن و با ما هماهنگ کن و بعد انجام بده و اینهم یک سلســله دستور العمل طبق اینهــا باید عمل کنی. حال آیا شــما خود را به عنوان رئیس و تصمیم گیرنده می دانید. شــما یک نماینده هستید. در تفکر دینی که حاکم مطلق خداست (و هو الاول و الآخر و ...) هست، قوانین؛ قوانینی الهی است که از طریق وحی کــه خداوند قوانین را وحی کرده اســت و از طریق کتاب آســمانی به ما رسیده است. این قوانین بــرای مطالعه که نیامده اســت بلکه برای اجرا آمده؟ خوب چه کســی باید اجرا کند؟ خدا که نمی تواند نزول بکند. ولی الله الاعظم باید اجرا کند، ولی الله اعظم چه کسی اســت؟ (انّ اکرمکم عند الله اتقیکم) کســی که در عمل نشان داده است که هیچ چیز را برای خودش در زندگی نخواسته است. قول، فعل و فکرش برای خدا و حق باشــد. حق خواســته، حــق گفته و حق انجام داده اســت. حتی اگر به ضرر

خودش بوده (قولوا الحق و لو علی أنفسکم). کسانی کـه در عمل به قـول و فکر این گونه باشـند این ها ولی الله هستند. کسانی که در علم، تجربه، شجاعت و ... پیشتاز تر از دیگران باشند، آن ها ولی الله هستند. کسی که در یک عمر زندگی نشان داده که همه چیز را برای خدا خواسته و هوای نفس غالب بر وی نبوده اسـت، ظلم و ستم و بی عدالتی از طرف وی صورت نگرفته او مقام ولایت پیدا می کند و می شـود والی. ولـی عصر در هـر زمان والی یک جامعه اسـت. در اعتقاد شـیعی باطن ولایت و سیاسـت باید "وَلایت" باشد. خوب، کسی که دوسـتدار خداست مقرب به درگاه خداست، دوسـتدار اهل ایمان هم می باشد و اهل ایمان هم دوسـتدار او هسـتند. لذا این حکومت دیگر حکومت پلیـس و بگیر و ببند و زندان نخواهد بود. مثـال برای این جامعه، خانواده ای اسـت که بر اسـاس محبت شکل گرفته اسـت؛ پدر والی خانواده اسـت. به نیابتش مادر. آیا اطاعت فرزندان از پدر، از روی ترس است یا از روی علاقه و عشق. پدر پیر می شود فرزندان برنا می شوند ولی جایگاه پدر همچنان محفوظ است.

در یک سطح وسیع تر ولایت در شیعه، ولایت مراجع تقلیـدی است که قبـل و بعد از انقـلاب بر مقلدین خود داشـته اند. چه کسی می دانسـت که وجوهات شرعیه فلان فرد چقدر اسـت، جز خـودش و خدایش. او می نشسـت خودش حسـاب می کرد. این پـول را در می آورد و آرزو مـی کرد که هرچه زودتر آن را به مرجع تقلیدش برسـاند. با وجود حوادث و مشکلات بالاخره خود را به نحوی به قم می رسـاند پول را به مرجع خود می داد و خدا را شـکر می کرد که توفیق این کار را به او داد. این است ارتباط وِلایی و وَلایی است. چه کسی به وی گفـت ایـن پول را بایـد به مرجعـش برسـاند؟ کـدام مأمـور مالیاتی به خانه اش می رفت؟ لذاست که حافظ می فرماید:

خلـل پذیر بود که هر بنا که می بینی/ مگر بنای محبت که خالی از خلل است

وقتـی بنا بر ایمان و عشـق و محبت باشـد، اصلاً همه کارهای خود به خود انجـام می شـود. در یک سطـح عالی تر دیگر، در غیبت امام عصر، نواب امام که اتقی و اولی از سایر افراد هستند؛ این ها به نیابت از حق مجری احکام الهی می شوند و ارتباط مردم هم با این ها ارتباطی وَلایی اسـت. ارتباط جامعه ایمانی با این ها رابطه قلبی و وَلایی است. امام خمینی (ره) چه نوع ارتباطی داشت که فرد از روسـتای دور، مزرعـه اش را رها می کرد، خانه اش را رها می کرد و به عنوان کسب رضای الهی بـه جبهه ها می رفت و آرزوی تحویـل دادن جانش را داشـت. اهل ایمان این مسأله برایشـان خیلی آشکار و روشن بود، اما آن هایی که ایمان نداشتند و اول و آخر و ظاهـر و باطن آن ها همین دنیا بود، می گفتند این ها به خاطر این که به خانواده هایشان رسیدگی شود و مثلاً پنیر و کره به آن ها داده شـود به جبهه می روند! سطح فهمشان تا همین جاست.

خفتگان را چه جز زمزمه مرغ سحر؟

حَیوان را جز از عالم انسانی نیست
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیکان سروش

اصلاً وی نمی داند بر اهل ایمان چه می گذرد و چه حالی دارند؟ نمی فهمند آن ها چه طور طعم محبت را در حد یک امت حس می کنند؟ در اوج گرانی و اوج کمبود بسیجی هایی که خانواده شان مستضعف ترین خانواده ها بود. اسحله به دست در تاریکی مطلق شب ها پاس می دانند تا اموال و نوامیس این ها محفوظ بماند. چه چیزی اینها را وادار می کرد؟ چه حقوقی می تواند داشته باشد کسی که جانش را در کف دست گرفته ؟ اینها در نظام دینی مبتنی بر ایمان معنی پیدا می کنند. خوب، به عقیده شیعه اولویت در ولایت، احقیت در ولایت ایجاد می کند. یعنی اگر ولی الله این است و ولی الله الاعظم اوست، او بر همه کس تقدم دارد. این هم دیدگاهی اسلامی بود مبتنی بر آنچه که جوهر اسلام است.

اما در مورد هنر هم اشاره ای بکنیم. شما ببیند هنر اسلامی جایگاهش یا در قرآن است (حاشیه قرآن ها) و حتی در متن قرآن هاست (عالی ترین هنر ها که نثار قرآن شده است) یا در مساجد. از آن مهمتر چیز عجیبی که برای کسانی که با معماری آشنا هستند، تکان دهنده است این است که می بینند تمام معماری اسلامی ما، اعم از پل سازی، حمام سازی، بازار سازی، مدرسه سازی؛ خانه سازی و... اصولش، اصول معماری مسجد است؛ در حالیکه در عالم مسیحیت اینگونه و به این شدت نیست. پل سازی چه ربطی دارد با کلیسا سازی؟ معماری هر کدام جدا است. علتش این است که در اسلام غیر از مسیحیت و ادیان مشابه آن، محل عبادت فقط کلیسا نیست. در احادیث و روایات داریم که «الارض کلها مسجد» تمام زمین مسجد است، پس هر جا نماز بخوانید عبادت کرده اید. پس در نظر یک مسلمان کل عالم یک مسجد دیده می شود. یعنی عالم محل عبادت برای حق تعالی است و چون فضا را اینگونه می بیند با همان دیدی که مسجد می سازد، با همان پل هم می سازد، بازار هم با همان دید می سازد و نیز کاروان سرا و... . دیدش دینی است. ادیان دیگر تا این حد پیشرفته اند. چگونه یک جامعه اسلامی که بازار و کاروانسرایش را مسجد تلقی می کند، نظام سیاسی اش را دینی تلقی نکند؟! مگر اینکه جامعه اسلامی نباشد و فرهنگ اسلامی یک واژه موهوم باشد. چقدر انقطاع فرهنگی باید طولانی مدت شده باشد، چقدر فاصله با پیشینه های تاریخی و اعتقادی باید عمیق شده باشد که بخواهیم راجع به این مساله اثبات گری بکنیم؟! افرادی هستند که به دلیل بی خبری مطلق، اصلاً این مساله را نمی توانند تصور بکنند؛ چون اصلاً ارتباط معماری مسجد را با دیگر بناهای جامعه نشنیده اند. نشنیده اند ادبیات دینی و عرفانی ما را که همه اش دنبال یک جمال مطلق است. به قول حافظ: «مرا به کار جهان هرگز التفات نبود/ رخ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست»

ما چکار داشتیم به دنیا؟ تو خودت تجلی کردی، اینها همه اش نشانه های توست.

جلســه چهــارم- فرهنگ و تمــدن قرون وسطی

۱- چرا قرون وسطی به دوران سیاهی شهرت یافته است ؟

۲- مســیحیت در چــه زمانــی در اروپا رسمی شد؟

۳- در قــرون وســطی کشیشــان چــه شوونی را بر عهده داشتند؟

۴- قــرار گرفتن فلســفه اسکولاســتیک به عنوان فلســفه رســمی مسیحیت چه مشکلی در پی داشت ؟

۵- کشــفیات علمــی بــه چــه میــزان در کنار گذاشتن دین در اروپا نقش داشت ؟(تحلیل شود)

در این جلسه بنا بر ســیری که در چند جلسه قبل بود موضــوع عبارت اســت از بحث در بــاب فرهنگ و تمدن دینی قرون وســطی اروپا و ســپس اگر فرصتی باقی ماند به فرهنگ و تمدن یونان باستان می‌پردازیم. در جلسات قبل به انواع فرهنگها و تمدنها و نظامهای شرقی مبتنی بر اعتقاد و ایمان دینی و در ذیل صورت کلی آن تمدن به نظام تعلیم و تربیت و هنر و همینطور نظام سیاسی شان اشــاره‌ای داشتیم. در این جلسه هم در بــاب قرون وســطی به همین گونــه رفتار خواهیم کرد. توجه داشــته باشــید که در باب قرون وســطی امروز دنیا متوجه شده و از اروپا هم این آگاهی آغاز شده اســت که در دوره جدید، لائیسیسم و لیبرالیسم جدید چهره وحشتناك و تاریکی را از قرون وسطای مســیحی به دنیا ارائه داده اســت کــه نهضتی الان در حــدود ۳۰ ســال در اروپا به نام بازخوانــی یا بازیابی قرون وســطی بین محققان و آکادمیسین ها پیدا شده کــه دوبــاره برگردند و قرون وســطی را بــی طرفانه مطالعــه کنند و ببینند آیا این همه لجن پراکنی که در دوره لائیسیســم و لیبرالیســم علیه قرون وســطی شد صحــت تاریخی دارد یا نــدارد؟ قرائن فراوانی دارند که نشــان می دهد اساساً قرون وســطی، بدون اینکه بگوییم بهشــت برین بوده یا مدینه فاضله بشر بوده یا حتــی مدینه فاضله اهل ایمان بــوده، ولی اینگونه هم نبــوده که در کتابهــای منورالفکرها و روشــنفکران اروپایــی توصیف شــده اســت. بنابراین بســیاری از مســائلی که در ذهنمــان رفته و هرگز هــم خودمان نخوانــده ایم، فقط این مطالب را شــنیده‌ایم آن هم با نقل دسته دهم. کسی اگر کتابی و مقاله ای می نویسد یا سخنرانی می کند عادت کرده است که هر وضع بد و تاریك و ســیاهی را با قرون وســطی مقایسه کند و این هم یك امر بدیهی شده است. روشنفکران ایرانی کــه در آغاز کتاب‌های اروپایی را ترجمه می کردند چون مثل روشنفکران سلف قبلی شان لائیك بودند و بــا دین تضــاد داشــتند وقتــی درباره دیــن صحبت می‌کردند از قرون وســطی ســخن می گفتند و نتیجه برای مملکــت خودمان می گرفتنــد. مذهبی های ما هم، مخصوصاً روحانیون به دلیل اینکه با کلیسا تضاد داشــتند از ایــن انتقادات چه به جا چه نابجا اســتقبال

می‌کردنـد دنبال تحلیل آن فرو رفتنـد و چون به هر حال روحانیت کلیسـایی تبلیغ برای آیین مسحیت و روحانیت اسـلام تبلیغ برای اسـلام می‌کرد دو جبهه مقابل می‌شـوند و هرچه تصور می شـد به ضرر آنها باشد لابد به نفع اسلام است. اینها هم در آثارشان این را تکرار می‌کردند که این کار قرون وسطایی است و ایـن حرف یک اصطلاح شـده بـود. وقتی هم یک چیزی در یک جامعه‌ای بدیهی شـناخته شود، دیگر کسـی درباره اش فکر نمی کند. هیچکس نمی آید فکر کند درباره اثبات اینکه وقتی خورشید طلوع می کند روز می شود. این نیازی به اثبات ندارد. ما درباره چیزهایـی کـه بدیهی معرفی می شـوند باید بسـیار شـکاک باشـیم و فکر کنیم آیا واقعاً آنگونه که می گویند هست؟ اگر هست ما هم بدیهی بینگاریم؛ اگر نیسـت به حقیقتی که محجوب واقع شده در پناه این بدیهـی، نائل شـویم. به هـر حال اگر بـا دید کوچه بازاری و رسـانه ای بخواهیم به مسـاله نگاه کنیم از پیـش جوابمان را گرفتـه ایم. ولی از یـک دیدگاه محققانـه که حتی کتابهـای تاریخی موجـود که به وسـیله لیبرالها یا گرایشـهای چپ یا ناسیونالیست به اصطلاح گرایشهای راست نوشته می شود، همه اینها قرائنـی دارد بر تائید این قضیه که من شـما را ارجاع می دهم به مطالعه هر کتابی که درباره قرون وسـطی به دست شما می رسد. قبل از اینکه وارد بحث شویم یک نکته خدمتتان عرض می کنم چیزی که بیشتر در ذهنهـا رسـوخ کرده اسـت شـکنجه هـا، زندانها و کشتارهای قرون وسطایی می‌باشد بسیاری از کسانی کـه دین ندارنـد و لائیک هسـتند؛ مخصوصـاً این گروههای پسـت مدرن جدید خیلی راحت از روی همین کتابهای موجود آمار گرفته اند و دیده اند یک جنـگ دوره جدید چندین برابـر کل تلفات ادعایی قرون وسطایی تلفات داده است. بعضی از آمارها که گرفتـه بودند حاکی از این بود که جنگ جهانی اول تلفاتش بـه تنهایی برابر تمام جنگهای تاریخ بشـری بوده اسـت. جنگ جهانی دوم که برتر از جهانی اول بود و کشـتارهایی که در غیر جنگ جهانی صورت گرفـت؛ مثل جنـگ ویتنام، یک میلیـون تلفات در الجزایر در جنگ اسـتقلال الجزایر؛ مثل کشتاری که در گوشـه و کنار دنیا در آمریـکای لاتین، آفریقا و آسیا برپا کردند. در ویتنام شمالی خود آمریکا اعلام کرد که مقدار بمبهایـی که آمریکا روی یک منطقه در ویتنام شمالی ریخت ۵۰ برابر تمام بمب هایی بود که در جنگ جهانی دوم روی همه دنیا ریخته شـده است اسمش هم جنگ جهانی نبود، جنگ منطقه ای بود. در کـدام دوره چنیـن جنایتی صـورت گرفته است؟ اینها چیزی است که اروپایی ها به آن پرداخته اند که ما تـازه به قرن ۱۷ و ۱۸ رسـیده‌ایم اگر خود اروپایی‌هـا امروز بیاینـد و اعلام کنند که ما اشـتباه کرده ایم ما در ایران مدعی هسـتیم که شـما اشـتباه نکرده‌اید پیشـنیان شما درست می گویند چون ما به پیشینیان آن‌ها تازه رسیده‌ایم شاید دویست سال دیگر با شما هم سخن شـویم. بسیاری از بدیهیات تاریخی

کــه در اذهان ما وجــود دارد امــروز در اروپا محل تردیــد جدی قرار گرفته اســت؛ یکــی از اینها قرون وســطی اســت. نکته قابل توجــه این اســت که اولاً برخلاف تصور همگان، قرون وسطی دوران مسیحی شدن اروپا نیست؛ به هر تاریخی که مراجعه کنید این را میابید . اروپا نزدیک ۳۰۰ و اندی سال قبل از قرون وسطی مسیحیت در آن نفوذ کرده بود و چیزی قریب ۱۵۰ ســال قبل از قرون وسطی مسیحیت آیین رسمی رم شــد که آن زمان همه اروپا در دست رم شرقی و غربی بود. قبل از اینکه آیین رســمی شــود رواج تام پیدا کرده بود ولی آیین رســمی نشده بود. کنستانتین کبیر، امپراتور معروف رم مسیحیت را رفع ممنوعیت کرد و سپس به عنوان دین رسمی اعلام کرد و بعد از اینکه او تئودوســفیوس آمد تنها دین رســمی اعلام کرد و ســایر ادیان ممنوع شــد. چیزی نزدیک ۱۵۰ سال گذشت تا قرون وسطی شروع شد. قرون وسطی ربطی به مسیحیت ندارد پس یک اشتباهی که همه ما داریم و همه اینها بدون مطالعه اســت و صحبت‌های افواهی اســت که در اذهان رفته است تصور می کنیم به محض اینکه اروپا مســیحی شد، یک دوره ای در اروپا به نام قرون وســطی آغاز شــد؛ اروپا به دو روم شرقی و غربی تقسیم شــد پایتخت غربی شهر رم که در ایتالیــای امروز قرار دارد رم شــرقی هم پایتختش شهر کنستانتین پل که عربها قسطنطنیه تلفظ می کنند و بعد که به دست مســلمین افتاد اسمش را اسلامبول گذاشــتند. وقتی لائیکها و لیبرالها در ترکیه روی کار آمدند و خلافت عثمانی را برچیدند اســم اســلام را برداشتند؛ جای اســلامبول، استانبول گفتند و بسیاری از کشورهای اســلامی به رغم ترکیه لائیک امروزی هنوز کلمه اسلامبول را در کتاب‌های خود به کار می برند. به هر حال اروپا همانطور که ایران با حمله مغول روبرو شد و بســیاری از مناطق جهان امواج حملات پی در پــی مغولها و تاتارها را تحمــل کرد اروپا هم مواجه شــد بــا حملات بی امــان مغولهــا و نژادهای دیگری که بــه مغولها شــباهتی داشــتند مثل ترکان آســیای مرکزی که اروپایی ها بــه مغولها می گویند بنهــا. که شــامل بنهــای زرد و بنهای ســفید می‌بود. مشهورترین سردار اینها آتیلا بود که کلیسا اسم او را تازیانــه خدا گذاشــت و ویرانگری هــای پی در پی کردنــد؛ منتها اگــر ما یک بار با حملــه مغول مواجه بودیم یا حداکثر دوبار کــه یک بار در عصر چنگیز یــک بار در عهد تیمور، اینهــا بارها با حملات مغول مواجــه شــدند. از مغولهــا بدتر اجــداد اروپایی‌های امروزی بودند که در حالت بدوی زندگی می کردند و در جنگل‌هــای بعضــی مناطــق اروپای شــمالی و مرکزی بودند. بعضی هم از ســیبری به این سمت می آمدند؛ طوایف ژرمنی که یک زندگی نیمه وحشــی داشتند، ســرازیر شــدند و ضرباتی را به رم زدند که مغولها مشــابه آنــرا وارد نکرده بودند. اســلاوها در طوایف و دســته‌های مختلف ســرازیر شدند؛ گوتها آمدند که استروگوتاها یعنی گوتهای شرقی و ویزی گوتها که گوتهای غربی بودند به اســپانیا و پرتقال و

یوگوسلاوی چند پاره شده امروز، آمدند مجارها فرچک‌ها به اروپا سرازیر شدند؛ فرانکها آمدند که طوایفی از ژرمنها بودند. طوایف مختلفی که شما می‌بینید روی آلمان هست یکی طوایف ژرمنی آلمانها بودند؛ اینها هرکدام بخشی را تاختند و ویران کردند، تصرف کردند و در آنجا ماندند آخرین قومی که وارد شد و آنهم آخرین ضربه را به رم زد، بلغارها بودند. از مناطق دور دستی کوچ کرده بودند که علت این بود که چون دیوار چین را کشیده بودند و جلوی مغولها را چینی ها گرفته بودند که داخل چین نیایند و چون مغول‌ها فضای حیاتی برایشان تنگ شده بود فشار می‌آورند به ترکها و ترکها به اسلاوها فشار می‌آورند که همین روسها و اروپای شرقی بیشتر از این نژاد هستند. اسلاوها به اقوام ژرمنی فشار می‌آورند اینها هم به اروپا فشار می‌آورند بعد مغولها سرازیر شدند و داخل شدند و چنان اروپا را ویران کردند که شهر رم به کلی از صفحه روزگار محو شد و رم غربی هیچ چیز از آن باقی نماند و از رم شرقی هم فقط پایتختش قسطنطنیه باقی می ماند که یک موقعیت سوق الجیشی طبیعی داشت و نمی شد به سهولت آنرا تصرف کرد که این شهر تا هزار سال بعد به تنهایی باقی ماند. چنان اروپا از تمدن عاری شد که ۵۰۰ سال طول کشید تا دوباره در اروپا شهرنشینی شروع شد و اروپای امروزی شکل گرفت که اولاد همان مهاجمان هستند. این دوره نابودی تمدن مسیحی رم و آغاز یک دوره جدید در اروپا را دوره قرون وسطی می‌گویند. هر کتاب تاریخی نگاه کنید جزء اطلاعات عمومی است، تحلیل و تفسیر و برداشت و نظریه نیست و همه این را نوشته اند. علاوه بر این هم نوشته اند که آنچه باعث نجات اروپا شد و این اقوام را به وضعی در آورد که همدیگر را ندریدند و توانستند با اینکه زبانها و نژادهای مختلفی داشتند، کنار همدیگر زندگی کنند. این بود که اینها بنا بر عللی که هنوز دقیقاً روشن نیست چه بوده است همه چیز را جز کلیسا و دیرها از بین بردند دلایل زیادی ذکر کرده اند که می تواند همه درست باشد یا دلایلی دیگر داشته باشد و مورخان به آن نرسیده اند؛ از جمله اینکه کشیشها قبل از اینکه این اقوام هجومشان را به داخل اروپا شروع کردند بنا بر وظیفه تبلیغ دینی به میان اینها رفتند و آنها را به آیین مسیحیت فرا خوانده بودند و چون کلیسا و تبلیغ دینی کلیسا مثل تعلیمی که همه انبیاء داده اند بر اساس مهر و محبت و کار خیر و عمل صالح است. آنها بدون اینکه مسیحی شده باشند تحت تاثیر رفتار آنها یک احترامی برای لباس روحانی قائل شده بودند. روحانیانی که با اندک چیزی زندگی می کردند سختی ها را بر خودشان هموار می کنند، ریاضت می کشند. می گویند این یک فرضیه است لذا وقتی مهاجمان آمدند مزاحم اینها نشدند البته اکثر کلیساها را ویران کردند ولی تشکیلات کلیسا سرجای خودش ماند یا اموال کلیسا چپاول شد ولی دستگاه پاپ برقرار بود. ماندن کلیساها و دیرها در واقع تنها

چراغ روشـــنی بود که از دوران قبل به جا مانده بود و هیچ چیز دیگـــر باقی نماند. و اینها بعد از چند نســـل تحت تاثیر تعلیم کلیســـا و تعلیمات کلیســـا مســـیحی شدند؛ یک آیین واحدی داشتند، یک آداب و رسوم واحدی پیدا کردند، یک نظمی زندگیشـــان پیدا کرد که همه اروپا با هم وحـــدت پیدا کردند و اختلافات نـــژادی و زبانی و منطقـــه ای تحت الشـــعاع وحدت اعتقادی شـــان قرار گرفت. خیلی ها از جمله نهرو در کتاب تاریخ جهان خود می گوید در قرون وســـطی یک روح مرموز وجود داشت که تمام اروپایی ها را بـــرادر خود کرده بود و یک خانواده کرده بود و این روح، روح دینـــی بـــود که اگـــر ما با زبـــان فرهنگ اســـلامی خودمان بیـــان کنیم بایـــد بگوئیم یک امت تشـــکیل شـــده بود. می گوید همه خودشان را قبل از اینکه انگلیســـی یا فرانســـوی یا آلمانی بدانند مسیحی می دانستند و چون مسیحی بودند با هم فرقی نداشتند. این روح اخوت دینی که در قرون وســـطی بود بر این اساس بود که همه یک خانواده اند و یک پدر دارند یک پیشـــوای مذهبی به نام پاپ اســـت که آن زمان چـــون هنوز کشـــورها شـــکل نگرفته بـــود و نظامات سیاســـی ایجاد نشـــده بود، پاپ را پیشـــوای سیاســـی خودشـــان هم می دانســـتند؛ یعنی هم پاپ پیشـــوای مذهبی و هم پیشوای سیاسی بود. خود اینها هم چون اقوام بدوی بودند و تازه ســـکونت پیدا کرده بودند و مجموعـــه ای از روســـتاها را در سراســـر اروپا ایجاد کرده بودند یـــک زندگی ایلی داشـــتند که مبتنی بر مالکیت جمعی بـــود نه مالکیت خصوصی؛ یعنی گله متعلق به ایل بـــود، مرتع متعلق به ایل بود و اختلافات طبقاتی محسوسی بین ایشان وجود نداشت و تعلیمات دینی هم که مبتنی بـــر قناعت و زهد و تا آنجایی که ممکن است کم بهره برداری کردن از وقت به خاطر دنیـــا کمک می کـــرد به اینکه حـــرص و آز و ثروت انـــدوزی بین مردم رشـــد نکنـــد؛ تا اینکه بـــه تدریج کشـــورها شکل گرفتند به تدریج جمعیت توسعه پیدا کرد روستاها بزرگتر شد و ازدیاد جمعیت تشکیلات قبیلگـــی را پیچیده تر کرد؛ به صـــورت یک نظامات تقریباً شـــبه حکومتی در آورد و رفته رفته کشورها و دولتها شکل گرفتند و پاپ در واقع رئیس همه دولتها و کشـــورها به طور معنوی شـــناخته می‌شد، به طوری که وقتی پادشـــاهان ظهور کردند و نظام ســـلطنتی در اروپا اســـتوار شد تا پاپ سر پادشاه تاج نمی گذاشت یـــا ولیعهدی را تعیین نمی کـــرد، نه برای خود او و نه برای مردم حکومت مشروعیت نداشت. نظام سیاسی در چنین زمینه ای کاملاً دینی بود، تعلیم و تربیت هم طبعاً دینی بـــود. نکته مهمی که اینجا باید بگوئیم این اســـت که کلیســـا در دوره قرون وســـطی فقط معلم اخلاق و معنویـــات و اعتقادات مردم نبود، معلم امور مادی هم بـــود. این را تمام تواریـــخ می گویند چون مردم نمی‌توانســـتند لباس درست کنند نوشته اند اینها پوســـت حیوانات را به خودشـــان می بستند، لباسشان همیـــن بـــود و کشیشـــها و راهبها کـــه در دیرها برای خودشـــان یک زندگی ساده و خودکفایی را درست

کــرده بودنــد و از جملــه چرخهــای نخ ریســی و دســتگاههای چوبــی پارچه بافی خیلــی مختصری و همینطور یک کوره کوچک آهنگری داشتند؛ چون همه مســائل را باید خودشــان حل مــی کردند بیل، کلنگ و داسی درست می کردند. نجاری داشتند؛ در و پنجره ای که می‌خواســتند درســت کنند خودشان درســت می کردنــد و همینطور از نظر غــذا نان می پختنــد و بیرون دیر هــم قطعه زمینهایــی را راهبها و راهبه ها، البتــه جداگانه – یک دیر متعلق به راهبه ها بود و جــدا از آن دیری دیگر متعلق به راهب‌ها بود- ســبزی، گندم، جو و چیزهایی که بــه عمل می آمد کشــت می کردند و به اندازه خوراک یک سالشــان برداشــت می کردند. مابقی را هم صرف مســافران و بینوایان می شــد که کلیســا و دیر به آن‌ها کمک می کردنــد. یعنی دیرها وقتــی کاروانها رد می شــدند، وسیله اســتراحت کاروان را فراهم می کرد و به اینها غذا می داد و مســتمندان را تغذیــه می کرد. آنها هم اگــر چیزی داشــند به دیــر کمک مــی کردند اگر نداشــتند دیر خودکفا بــود. در قضیه دیــر بحیرا که پیغمبر گرامی اسلام(صلوات الله علیه و آله) شنیده‌اند کــه راهبی تمام کاروان مکــه را به ناهار دعوت کرد که این راهب نبود که یک نفر باشد. رئیس یک دیر بوده و اینقدر توانایی داشــته است که یک کاروان را دعوت به غذا کند؛ این در آن زمان رســم بود. و بعد مســیحیت آسیایی هم تابع همین شیوه بود. به احتمال قوی این از مســیحیت آســیایی در مسیحیت اروپایی نفوذ کرده اســت، چون به هر حال جایگاه مسیحیت در آســیا و خاورمیانــه بوده اســت نــه در اروپا. ولی بعضــی می گویند نهضــت دیرنشــینی در اروپا بوده است، بعد در آســیا رواج پیدا کرده است. روی این بحث است که در جای خود باید به آن پرداخت. این اقوام مهاجم کــه اجداد اروپایی هــای کنونی بودند حتی کشــاورزی بلد نبودند همه تواریخ نوشته اند که کشاورزی را کشیشــان به اینها آموختند. آهنگری و نجاری و همه عناصر ایجاد یک زندگی غیر بدوی را اینها از کلیســا فرا گرفتند لذا کلیسا شأنش برای مردم قــرون وســطی این بــود که هــم معلم امــور دنیوی اینهاست و هم معلم امور اخروی آنان می‌باشد؛ یعنی راهنمای نجــات اینهاســت در زندگی ابــدی و هم راهنمای زندگی دنیوی اینهاست، در امور مادی شان. به همیــن دلیل بود که اولیاء کلیســا همــه کاره و به عبارتی همه فن حریف شناخته می شدند، بعد هم که اروپا وارد مرحله علمی شــد. دقت کنید اینها نکاتی اســت که برای ما درســت عکس آنــرا گفته اند، در حالی که تمام شــواهدی که در همیــن تاریخ وجود دارد حاکــی از نتیجــه ای عکــس نتیجــه ای کــه نویســندگان می گیرند، می کند.- وقتی اروپا به فکر افتاد که از طریق مســلمانهای که در اســپانیا و پرتقال حکومت وســیعی به نــام آندلس برپا کــرده بودند، کتابهای علمی و فلســفی را بگیرند و ترجمه کند چه کســانی این کار را می کردند؟ با سوادهای اروپا و با ســوادهای اروپا چــه کســانی بودند؟ کــی بودند؟

کشیشــها اصلاً مدرســه ای دیگری نبود جز مدرسه کلیسا مثل خود کشــور ما تا قبل از مدرسه دارالفنون که هیچ مدرســه ای جدا از حوزه های علمیه نداشته ایم. مکتب خانه ها، خواندن و نوشتن را یاد می دادند و اگــر قرار بود کســی تحصیل علم کنـد باید وارد مدارس علمیه می شــد. مدرســه دیگری در آن زمان نبــود در اروپا هم اینطور بود. مترجمان کتب علمی و فلسفی همه‌شــان کشــیش بودند و غیر از کشیشها با ســوادی وجود نداشــت. آزمایشــگاههای علمی که تشــکیل شد با بودجه کلیســا و درآمد مدارس کلیسا بود. بعد ها مدرسه هایی که دانشگاههای بزرگ اروپا شدند مثل آکســفورد، کمبریج، سوربون آنها در آن زمان شکل گرفت. ظاهراً اینها مدارس کلیسایی نبود ولــی در یــک جامعه دینی مســیحی اســاتید، برنامه ریــزی، فرهنــگ حاکــم بر مدرســه همــه فرهنگ کلیســایی بود. چــون درقدیــم اینها را در کلیســا یا مدرســه ای جنب کلیســا درس می‌دادند شما اگر به تاریخ علــم و تاریخ صنایع و اختراعات مراجعه کنید بســیاری از علمای اروپایی را که در حد مکتشــفین بزرگی هســتند یا تا آخر عمر کشــیش بودند یا ابتدا کشــیش بودند، بعد که دیگر وارد حرفه های علمی محض شدند کشیشی را رها کردند، به کار تخصصی خودشــان پرداختند. بسیاری از مخترعین هم کشیش بودنــد حتی اختراعی کــه آدم تعجب مــی کند که چطور کشــیش به این اختراع پرداخته است از جمله اختــراع تفنگ و توپ. دو کشــیش که یکی مخترع تفنگ و یکی مخترع توپ بودند. پس اساســاً ماجرا چیز دیگری بوده اســت. کلیسا نه تنها دشمنی با علم نداشــت بلکه اصلاً بانی آوردن علم بــه داخل اروپا خود کلیسا بود؛ بانی دیگری وجود نداشت. پادشاهان هم مطیع محض پاپها بودند. و مشکل از زمانی شروع شد که کلیسا فلسفه ای را که یک فیلسوف بزرگ به نام توماس آکوئیناس که بزرگترین فیلســوف قرون وســطی محســوب می شــود، به وجــود آورد و این دســتگاه عظیم فلســفی چون کاملترین شکل سیستم فلسفه آن زمان بود توسط پاپ به عنوان فلسفه رسمی مســیحیت اعلام شد و معنی فلسفه رسمی این بود که در تمام مدرســه ها این فلســفه را بخوانند و فلســفه دیگری را تعلیم ندهند؛ لذا اســم این فلســفه، فلسفه مدرسی شــد یا به عبارتی مدرسه ای یا به لفظ لاتینی اسکولاتســیک. اســکول یعنــی مدرســه. تومــاس آکوئیناس آنقدر برای مسیحیان مهم است که به لقب قدیس یا سنت ملقب کردند: سنت توماس آکوئیناس. توماس آکوئیناس مقدس. گاهی اوقات تلفظ فرانسه اسم ایشــان در کتابها دیده می شــود که برای اینکه اشتباه نشــود من ذکر می کنیم سنتوماداکن . این هم همان شــخص اســت منتها با تلفظ فرانســه. این فرد شــاگرد شــخصی بود به نام آلبرت کبیر بــود که از فیلســوفان ابن ســینایی اروپــا بــود. در اروپای قرون وسطی دو مکتب فلسفی درست شده بود یکی مکتب ابن سینای لاتین و یکی مکتب ابن رشدی لاتینی، که اینها هر کدام تابع یکی از این دو فیلســوف مســلمان

بودند. ابن سینایی ها تابع ابن سینا بودند و ابن رشدی ها تابع ابن رشـد؛ منتهی رنگ مسیحی داده بودند به بعضی از جهاتی که جنبه کلامی داشـت. ابن رشدی هـا خیلی اسـتدلالی محض بودند و به خود ارسـطو نزدیک بودند. ابن سـینایی ها ضمن اینکه استدلالی بودند جا برای مباحث فوق اسـتدلال هم باز گذاشته بودنـد و لذا با مـذاق تفکر دینی سـازگار بود تا در مواردی که چارچوب اسـتدلال بـرای بیان حقیقی کفـاف نمی دهد، بتوانند با یک تفکر شـهودی فوق استدلالی هم راهگشـایی کنند. البته ابن سینا صریحاً این معانی را ندارد، این را بعدها در عالم اسـلام شیخ شـهاب الدین سهروردی مطرح کرد و مکتب اشراق را بنیان گذاشـت ولی ابن سـینا برای این جا گذاشته است. مثلاً وقتی معاد جسـمانی را نمی تواند با مبانی فلسـفی خودش اثبات کند می گویـد با این مبانی و اسـتدلال نتوانسـته‌ام این را اثبات کنم ولی به طریق ایمانی برای من کاملاً واضح و روشـن است که این عملی اسـت. در واقع اشـاره می کنـد به یک طریق دیگری برای رسـیدن به بعضی حقایـق که در قالب استدلال نمی گنجد. یا در رساله "و فی العشق" که در اواخر عمرش توانسـته اسـت در واقع گرایشهایی را نشـان می دهد که به هر حال نهایتاً بعدها شیخ شهاب سهروردی به شکل تکامل یافته بیان کرد است. خود سـنت توماس و آلبرت کبیر از ابن سینا بعنوان استاد بزرگ یاد کرده اند. آنقدر تاثیر دانشمندان مسلمان بر اروپایی ها زیاد بود که اینها وقتی می‌خواستند درس بدهند یـا اظهار نظر علمی کنند یا قضاوت کنند فکر می کردند باید لباس‌هایشان شبیه لباس اساتید مسلمان باشـد وگرنه شـأن اسـتادی را رعایت نکرده‌اند. در قرون وسـطی رسم بود که عمامه برسر می گذاشتند، مثل مسـلمان‌ها لباسـهای بلند می پوشیدند. هنوز هم آثـارش باقیمانده. اسـت. این لباسـهایی کـه قبل از انقلاب بـه تقلیـد از اروپایی ها در ایـران در هنگام جشـن های فارغ التحصیلی داشتیم یک مقدار دفورم شـده آنها و شـبیه لباس روحانیون اسـت که بلند و آسـتینهایی مثل لباس روحانیـون دارد، منتها به جای عمامه یک کلاهی شـبیه کلاه آشـپزها سرشـان می گذاشتند ولی آنها کاملاً عمامه بود. عکسهایشان هم به صورت نقاشی کشیده اند. یا مثلاً برسر در دانشگاه سوربون تصویر ابن‌سینا و سهروردی و ذکریای رازی گذاشـته اند. دانشـگاههای دیگر هم همین طور بود. حتـی بعدها که چاپ اختراع شـد اولیـن کتابی که چاپ کردند انجیل کتاب مقدسشـان بود؛ یعنی عهد جدیـد و عهد عتیق که انجیل و تـورات بود. دومین کتاب، قانون ابن سـینا بود و تمـام واژه ها عربی در اروپـا اصطلاحـات علمـی اروپایی‌ها شـده بود در زبانهـای اسـپانیایی و پرتقالـی اسـم خوارزمی که نویسـنده کتاب الحسـاب و کتاب الجبر است. به نام حساب شـده اسـت یعنی علم حسـاب را الگاریزم می گویند، یعنـی الخوارزمی که تا امـروز هم مانده اسـت. و بعدها اینها بـه این فکر افتادنـد که زبان را پاکسـازی کنند لغات عربی را دور بریزید و بجایش

لغـات یونانی بگذارند؛ خیلی چیزهـا را از بین بردند ولی باز همین امروز ما کلمات زیادی داریم که عربی اسـت، مثلاً جبر را می گویند الجبـرا. حتی الف لام عربی را هم ادا می کنند الکحل همان الکل که ما می گوئیم خود آنها حاء را هم که عربی است می‌خوانند و بسـیاری واژه های دیگر عربی که تاکنون باقیمانده اسـت. حتی واژه هایی فارسـی دارند که تحت تاثیر ایران و تجارت ایران گرفته اند مثل کاراوان، بازار که زیاد اسـت یک بخشـی از این‌ها را ویل دورانت در جلدی که اختصاص به تمدن اسلامی دارد اشاره می کند از تاثیراتی که مسلمانها گذاشته اند، بعضی از آن واژه ها را آنجا من باب مثال نوشـته است... حتی در بیمـاری ها مثلاً انف‌لانزه یعنـی آب بینی بز که یک سرماخوردگی که مثل بز انسان آب از بینیش می آید اینها اسـمش را آنفولانزا گذاشته‌اند. کلیسا وقتی که فلسـفه شـاگرد آلبرت کبیـر یعنی سـنت توماس را بعنوان فلسـفه رسـمی اعلام کرد در واقع بسیاری از مشـکلات زبان خودش را حل کـرد ولی دچار یک اشـتباه تاریخی شد و آن این اسـت که این وضع را بوجـود آورد که هر کسـی خلاف سـنت توماس و فلسـفه او به نتیجه‌ای رسید تصور می شد که خلاف شرع مرتکب شده است، چون فلسفه رسمی بود و به آن فتوا داده بودند و سنت توماس به هر حال بشر بود و ممکـن بود دچار خطا بشـود و پیامبر هم نبود. این اتفاقی بود که خوشـبختانه در عالم اسـلام نه در اهل تشـیع نه در اهل تسـنن هرگز اتفاق نیفتاد؛ یعنی هیچ

وقـت علما نیامدنـد بگویند چون ابن سـینا در عالم اسـلام به جایی رسـیده اسـت که به او شیخ الرئیس ابوعلی سینا می گویند یا فارابی به جایی رسیده است که بـه او معلم ثانـی می گویند. پـس بنابراین هرچه فارابـی می گوید حـرف آخر همان اسـت لذا یک جوانی از روسـتاهای اطراف زنجان پیدا شـد و این قـدرت را پیدا کرد کـه بیاید ابن سـینا و تمام مبانی فلسفی او را نقادی کند، مکتب جدیدی به نام مکتب اشـراق بگذارد. ابن سـینا به یک معنا از عالم فلسفه اسلامی بر افتاد و ضمن اینکه اهمیت او سرجایش بود ولی به عنوان فلسـفه حاکم اهمیت خود را از دسـت داد. هیچکس هم نگفت وااسـلاما، اسـلام از دست رفت. اسلام سرجایش است، ابن سینا از دست رفت. دو سه قرن بعد جوانی شـیرازی با یک قدرت ذهنی نیرومند پیدا شـد در مبانی حکمت اشراق تردید کرد که مبتنـی بر اصالت ماهیت بود یک موضع فلسـفی جدید و یک دسـتگاه فلسفی جدید درست کرد که اصالـت وجـود بـود او صدرالدیـن شـیرازی بنام ملاصدرا. یک جریان جدیدی درست شد کسی هم بازنگفت که به داد اسـلام برسـید چون شیخ شهاب سهروردی فلسـفه‌اش لغو شد. وحی که نیست، آنچه سرجایش است قرآن است، آنچه خدشه بردار نیست وحی است، دیگران در معرض نقد قرار دارند.
در مسـیحیت این دو بـا هم خلط شـد نکته‌ای مهم وجـود دارد که به دقـت به آن توجـه کنید. گاهی اوقات مخصوصاً در دوره جدید می گویند که به این

ترتیب به هیــچ کدام از علوم دینی نمی‌توانیم اعتماد کنیم چون ممکن اســت اشتباه باشد فلسفه جزو علوم دینی نیســت. علوم دینی یعنــی علومی که بر آیات و اخبار و ســنتهای دینی مثل فقه مبتنی اســت. شما اگر قــران را از فقه بگیریــد دیگر چه باقــی می‌ماند. فقه اگر بخواهد حــرام، حلال، نجس و پاک بگوید باید به یک آیه و حدیثی اشــاره کند. این را شــما از آن بگیریــد چیزی برایش باقی نمی ماند؛ از علم تفســیر قرآن شما قرآن را بگیرید از تفسیر چه باقی می ماند؟ از علــم کلام قرآن را بگیرید همین طور اســت. اینها علوم دینی است اما فلسفه یک چیزی شبیه ریاضیات اســت که البتــه وقتی در حوزه یــک فرهنگ خاص قــرار می گیرد رنگ آنرا پیدا مــی کند، کمااینکه به فلســفه ما فلسفه اســلامی می گویند و به فلسفه قرون وسطی فلسفه مســیحی و به فلسفه یونان فلسفه یونانی می گویند، در حالی که اینها با هم اشــتراکات زیادی هم دارند. یونانی بوده به عالم اســلام آمده اســت، از عالم اسلام به عالم مسیحیت رفته است ولی به هرحال در اینجا رنگ و حــال فرهنگ حاکم را گرفته و در آنجا هم همین طور است اما فرقی که با فقه دارد این اســت که اروپائیها نیامدند کتابهای فقهی ما را ببرند و ترجمه کنند کتابهای ریاضی و علمی و فلســفی ما را بردند، چــرا؟ چون علم و فلســفه رنگ دینی مثل علوم محض دینی ندارنــد. ما هم راحت از یونانی ها گرفتیم ترجمه کردیــم با یک تغییر مختصری تبدیل کردیم به آنچه می خواســتیم. آنهــا هم از ما گرفتند تغییــر مختصر دادنــد تبدیل کردند بــه آنچه که می خواستند. ریاضیات و فیزیک و شیمی که اصلاً تغییر نمی خواســت؛ پزشــکی تغییر خاصی لازم نداشت. بنابرایــن تفاوت می کند بحثــی را که در حوزه دین می کنیم بــا بحثی که درمورد علــوم دینی می کنیم . در علوم دینی وقتی اشــاره بــه پاره ای از محکمات دین می شود دیگر ما نمی توانیم استناد کنیم که چون در فلســفه و علوم تجربی با فرضیات ســروکار داریم پس در علوم دینی هم با مســائل نســبی مواجه هستیم ممکن اســت فردا بگویند اینطور نیســت. محکمات بــرای خود دیگر جایی دارند و مشــخص اســت هر فلســفه ای که دســتگاه کاملی داشته باشــد در قدیم دو بخش داشــت یک بخش طبیعیات یــا به عبارتی فلســفه طبیعی بود یک بخش مســائل ماوراء الطبیعی بود که اروپائیها بخش طبیعیات را فیزیک می گفتند، بخش دیگــر را متافیزیک می گفتنــد و در این زمینه فلســفه ابن سینا وضع مشابهی داشــت، جز اینکه ابن ســینا یک بخش میانی هم اضافه کرده و آن ریاضی بود؛ اسمش را حکمت وسطی گذاشته بود مسلمانان به طبیعیات حکمت ســفلی یعنــی پایین می گفتند، به بحث ماوراء الطبیعه یا الهیات حکمت علیا می گفتند. ابن سینا ریاضیات را ما بین این دو گذاشت و اسمش را حکمت وسطی یعنی میانی نامید که نه مثل مباحث طبیعی و نه مثل مباحث متافیزیکی اســت. فلســفه ابن ســینا عیناً از ارســطو با یک تغییــرات خیلی مختصر گرفته شده بود و متاسفانه قسمت اساسی نقطه ضعف

فلســفه ابن ســینا در همین جا بود، چون متکلمین و علمای اســلامی در خیلی جاها به دســتاوردهایی که ارسطو در طبیعیاتش مطرح کرده بود به کلی مخالف بودند ولی ابن سینا چون فلسفه‌اش را از حوزه مشائی عالم اسلام گرفته بود یعنی حوزه ارسطوئی؛ طبیعیات ارســطویی را تقریباً می توان گفت تکرار کرد. سنت توماس هم به واســطه‌ی ابن سینا طبیعیات ارسطو را با تغییرات مختصر آورده بود. در این طبیعیات مســائلی وجود داشــت که بعدها با بعضی از کشــفیات علمی تضــاد پیدا کرد. من درباره این تضاد به شــما خواهم گفت که مشــکل کلیســا در واقع از همین جا نشات گرفت؛ یعنی از تضادی که کشفیات علمی با طبیعیات فلسفه اسکولاستیک که همان طبیعیات فلسفه ارسطو بود مشــکل پیدا کرد و من جلسه آینده در این زمینه برایتــان توضیح خواهــم داد. تصور می کردم در این جلسه بحث قرون وسطی را تمام می کنم ولی اهمیت بحــث و نتایجی که بر آن مترتب اســت ظاهراً وقت بیشــتری را می طلبد من در جلسه آینده هم در همین خصوص انشــاء ا... مطالبی را خدمتتــان بیان خواهم کرد.

جلســه پنجم- روی گردانی از کلیســا , نتیجه لذت گرایی

۱- گرایش اروپا به علم برای چه هدفی بود؟

۲- علــت اصلــی روی گردانــی مردم از کلیسا چه بود؟

۳- آیا روی گردانی از کلیســا به معنی روی گردانی از دین مسیحیت بود؟

۴- کلیسا برای نجای خود چه اقداماتی انجام داد؟

۵- چــرا پیدایــش و پیشــرفت علم پس از قرون وســطی شــتاب گرفت؟(تحلیل شود)

پانصد سال طول کشید تا اروپا شهرنشینی را یاد بگیرد و پانصد ســال هم ادامه پیدا کرد روی هم رفته قرون وسطی هزار سال است. این پانصد سال اول را اروپایی ها اســمش را گذاشته اند دوره تاریکی قرون وسطی بعداً اشــاره خواهم کرد به چــه دلیل می گویند دوره تاریکی در مورد منابع من اصولاً همیشــه ترجیح داده ام که کتاب بخصوص معرفی نکنم که برای مخاطبان این شائبه پیش نیاید که ما ذهن را می خواهیم کانالیزه کنیم از یک مجاری خاص. من همیشــه توصیه کرده ام بروید هر کتاب را که دوســت داریــد بخوانید؛ اگر به تعارضــی برخورد کردید بیاییــد مطرح کنید و هیــچ وقت کتــاب معرفی نکــرده ام. در مورد پیدا کردن کتابهای مربوط خوشــبختانه به برکت فعالیتی

که بعد از انقلاب اسلامی شده تمام کتابخانه های کشور را کتابخانه ملی تغذیه کرده از کارت برگهای موضوعی کتاب و شما اگر وارد هر کتابخانه شوید بگوئید راجع قرون وسطی کتاب می خواهم روی کارت برگهای موضوعی می توانید به شما کتبی پیدا کند یا کارشناس بیاید معرفی کند از کتابخانه های دانشگاه تهران، کتابخانه ملی ایران و کتابخانه مجلس فهرست های خوبی دارد. در قرن دوم قرون وسطی بود که پیامبر اسلام مبعوث شد. سوال می شود در قرن دوم وسطی بود که پیامبر اسلام مبعوث شد در آن زمان وضع تمدن کشورهای عربی و ایران به چه وضع بوده است؟ عرض کردم ما کشورهای عربی نداشتیم عربها در عربستان بودند. دو منطقه عرب نشین هم در عراق امروز و بخش دیگری در سوریه وجود داشت که یکی تابع رم بود و یکی هم تابع ایران بود. نعمان بن منذر مال اینجا بودند. بهرام گور را فرستادند پیش اینها تربیت شد. بعد از اسلام بود که عربها مهاجرت کردند آمدند به سرزمینهایی و زبان عربی هم رواج پیدا کرد کشورهای عربی خاورمیانه امروزی زبانشان تغییر پیدا کرد، چون زبان عربی بود. در سوریه زبان سریانی در اردن و جاهای دیگر زبان آرامی بود و مصر زبان قبطی بود؛ همینطور جاهای دیگر. اینها بعد زبانشان عربی شد. عربهایی هم مهاجرت کردند به آنجا که با مردم در آمیختند ایران هم زبانش داشت عربی می شد، خود بخود که وقتی بنی عباس به کمک ایرانیان قیام کردند علیه بنی امیه عربها زیر بار ابن عباس نمی رفتند خو گرفته بودند با خلافت بنی امیه و بنی عباس به شدت ضد عرب شدند- با اینکه خود شان عرب بودند- تمام مسوولین مناطق مختلف را از ایرانیان گذاشتند، چون به عربها اعتماد نداشتند و ایرانیها را وادار کردند کتابهای زیادی بنویسند علیه عربها و تمسخر کنند. از همین تشویقات بود که نهضت شعوبیه پیدا شد و عبدا... صفاح اولین خلیفه عباسی به ابومسلم نامه نوشت که در ایران هرکس عربی حرف زد گردنش را بزن. همه باید فارسی صحبت کنند. بنابراین برخلاف آن حماسه سرایی هایی که ما داریم برای خودمان می کنیم در واقع به زور خود خلافت بنی عباس زبان فارسی ما را نگه داشت که در واقع یک جریان نیرومند غیر عرب را به عنوان پشتیبان خودشان داشته باشند. این از جمله سیاستهای وقت زمامداران بود که علیه ملت خودشان تکیه می کردند، به یک قوم دیگری، مثلاً پادشاهان ایرانی مثل سامانیان می رفتند تکیه می کردند بر ترکان آسیای مرکزی. ترکان را آوردند چون اعتماد به خودی ها نداشتند ترکها را گارد خودشان کردند یعنی ارتش گارد سلطنی همه ترک بودند. بعد از مدتی ترکها احساس کردند همه کاره اند آمدند حکومت را هم در دست گرفتند و این پدیده در خیلی جاها اتفاق افتاد از جمله در خود بنی عباس. بنی عباس وقتی دیدند به ایرانی ها نمی شود اعتماد کرد یک مدت طولانی گذشت ایرانی ها را کنار زدند، ترکها را جای ایرانی ها گذاشتند.

این رســم بود؛ به قوم خودشــان تکیه نمی کردند به غیــر قوم خود مثلاً به ترکها تکیه می کردند و پســت های بالا می دادند و حتی در برابر آنها، قوم خودشان را تحقیــر می کردند. سیســتم ها, آن زمــان اینگونه نبود که بگوییــد افکار عمومی از طریق روزنامه ها و رسانه ها برآشفته بشود و تجمعاتی برپا شود؛ اینگونه نبود. حکومتها موروثی بــود، انتخاباتی نبود که آراء عمومی از دســت برود. اینها بــه زور یک عده اقوام بیگانه بر مردم خودشــان حکومــت می کردند. ایران تمدن پیشــرفته ای داشــت که البته به متلاشــی شدن نزدیک شــده بود، چون ایــن اواخر فرهنگ و تمدن ایرانی زردشــتی از هر ســو دچار آسیب پذیری شده بود. بودایی ها از ســمت خراســان بزرگ که شامل افغانســتان و ترکمنستان می شــد بر سرعت پیشروی کــرده بودند در کابل معبد بزرگ بودایی برپا شــده بود و مانوی ها دوباره احیا شــده بودند؛ مزدکی ها با همه کشتار سنگینی که انوشیروان از اینها کرد مجدداً احیا شــده بودند؛ مســیحی ها از ســمت رم غربی در ایران غربی که عراق امروزی می شود پیشرفت کرده بود. مســیحی زیاد داشت حتی چند شــاهزاده ایرانی مسیحی شــده بودند افرادی مثل پروفسور کریستنسل می گوید وقتی اسلام به ایران آمد آن دینی که زمینه را از دست داد، بودایی و مسیحی بود وگرنه زردشتی گری خودبخود از بین رفته بود. اسلام دور را از آنها گرفت. به هر حال جغرافیــای فرهنگی منطقه عوض شــد و آن موقع هم ارتباطی با اروپای قرون وســطی وجود نداشــت. آن تجارتهای بین شرق و غرب مال قبل از قرون وســطی بود. قرون وسطی از نیمه دوم به بعد شروع می کند به تجارت که همین تجارتها باعث می شــود فرهنگش دچار تحول بشــود و نهایتاً قرون وسطی به پایان برسد.

رم شــرقی و غربی وقتی تشــکیل شــدند بــرای این تشــکیل شدند که اداره منطقه پهناور و گسترده رم از یک پایتخت مشــکل بود. گفتند دو مرکز بگذاریم؛ تقســیم کردند متصرفات را یک قســمت زیر نظر رم غربی، یک قســمت زیر نظر رم شــرقی. این دو با هم رقابت شــروع کردند و رقابتهایش منجر شــد که دو فرقه مســیحی شــدند، چون پاپ در رم غربی بود رم شرقی نخواســت مردمش مطیع کسی باشند که دررم غربی اســت. به هر حال زمینه هایی هم به وجود آمد که کلیسای رم شرقی اعلام استقلال کرد و به نام فرقه ارتدکــس اینها نامیده شــدند. پیشوایشــان را هم می گویند پاتریک. عربهــا تلفظ می کنند بطریق. هر دو به معنــای پدر پاپ و پیتر هم یعنی پدر. بعد این اقوام وقتی حمله می کردند رم شــرقی بــا آنها معاهده می بســت، باج می داد که به ما حمله نکنید، حمله کنید به رم غربی. رم غربی باج می داد، مقداری ســرزمین مــی داد یک مقدار اختیارات مــی داد، می گفت از ما بگذرید حمله کنید به رم شــرقی. خود این رقابتها باعث شد اینها موفق شوند امتیازاتی بگیرند و اینها را تضعیف کنند ولی اصل قضیه هجوم سیل آسای اینها بود که در اواخر قرن قدیم و اوایل قرون وسطی دهها

سال امواج انسانی را دائماً مورد هجوم قرار می دادند. اگر اشتباه کلیسا را بپذیریم در خلطی که داشت باید زیر آب کلیسـا بخورد نه زیـر آب دین. چه جریانی بود؟ این جریان که دیـن را محکوم کرد. با توجه به درس عبرت از تاریخ آیا الآن روشنفکران که زیرآب روحانیت را می زنند آیا می توان گفت اینها دشمنی با دین دارند نه صرف روحانیت.

شـما بحث جلسـه آینده را سـوال کرده اید. سوال ایشـان این است که چرا کسـانی که متوجه خطا در بخش طبیعیات فلسـفه اسکولاسـتیکی شدند بجای اینکه اشـتباه را متوجه کلیسـا و روحانیت مسـیحی بدانند متوجه خود آیین مسـیحیت دانسـتند و چوب ارسطو و سنتوما را دین خورد. این یک بخش سوال؛ بخش دیگر وضع موجود ایران اسـت که سر مسائلی با روحانیت برخورد می کنند پای دین می گذارند.

تا این اندازه توجه داشـته باشـید که اولاً در کلیسـا هیچ کس مخالف علم نبـود؛ اینکه بخش خاصی از کلیسـا بگوید تحقیقات علمی نکنید وجود نداشت. بودجـه همه مراکز علمی را کلیسـا مـی داد و اصلاً خارج از کلیسـا مرکز علمی دیگری وجود نداشـت ولی نکته ای که هسـت این است که بعضی کشفیات علمی اساسـاً موجودیت فلسـفه طبیعی را وقتی نفی می کرد آسـیب های ایدئولوژیکی به بار می آورد، چنانچه در مورد کشـفیات گالیله پیش آمد و کلیسا راجع به این بخش پیشرفت و عقب ماندگی نداشت؛ یکپارچه مجبور بود بایسـتد. پاپ خـودش گالیله را خواسـت، چون پاپ هم با سـواد بود. اصلاً همدوره گالیله بود گفت کتابت را خواندم، بسـیار هم خوب اسـتدلال کردی، فقط به خاطـر معتقدات مردم فعلاً سکوت کن، اعلام نکن. گالیله از هیجانی که داشت اینـرا پخش کرد و به محاکمـه اش معتقدانی که در خود کشورهای اروپایی وجود دارد و همگانی است همه با علم می سـازد؟ این آداب و رسوم خرافی که در آمریـکا و ژاپـن و اروپا وجـود دارد، فال بینی و فال گیـری؛ مگر اینهـا چیزهای علمی اسـت؟ پس مشکلشـان با دین اصلاً علم نبود. مشـکل اصلی این بـود که اروپـای قرون وسـطی از روی سـادگی و بسـتگی اولیه آمده بود بیرون. بـر اثر تجارب با نقاط دیگر دنیا شـوق و حرص تنوع و برخورداری هرچه بیشـتر از دنیا در آن پیدا شده بود. مردم با یک شور و حرارت زایدالوصفـی دنبال زر اندوزی افتاده بودند؛ شـهرها که مهد کاسـبان و صنعتگران و دلالها بود به سـرعت در اروپا رشـد می کرد و در تقاطع ارتباطی کاروانهای تجارتی شـکل می گرفـت و مردم بدون اینکه خودشـان را بخواهند مسیحی تلقی نکنند دیگر آن ایمـان و اعتقاد قلبی قدیم را به دیانت نداشـتند. دینـداران یک عده دهاتی هـا بودند که هنوز با یک زندگی کشـاورزی و قناعت روسـتایی زندگی می کردند؛ در واقع مصرف زدگی و روحیه دنیا پرسـتی که قالب شـده بود؛ باطن جریان ضـد دینی آن بود. منتهـا بهانه هایی پیدا می شـد، مثل قضیه گالیله، مثل مسـاله کپرنیک و دیگران که اینها اساساً با یک چیز

کل دین را می بردند زیر سوال. شما هنوز در سنتهای اروپایی آدابی را می بینید که مال قبل از مسیحی شدن ژرمنهاست مثل دوئل کردن. ژرمنها قبل از اینکه مسیحی شوند می گفتند هر کس با هر کس اختلاف دارد سر اینکه حق با کیست بیایند جنگ تن به تن کنند، هر کس کشته شد معلوم است گناهکار بوده، آنکس که گناهکار نباشد حتماً کشته نمی شود. که در آریایی های قدیم هم بوده ما یک نمونه اش را داریم سیاوش وقتی به او تهمت زدند- سودابه به او تهمت زد- برای اینکه اثبات کند گناهکار نیست آمد از آتش رد شد و چون گناهکار نبود سالم آمد بیرون. این سنتها می بینید هنوز در اروپا جاری است؛ تا یک چیزی می شود ۲ نفر دوئل می کنند، یکی کشته می شود. با هیچ موازینی سازگار نیست؛ اینها را می پذیرند ولی دیانت را نفی می کنند. علتش این است که دین انسان را دعوت می کند که تمام هم و غم خود را مصرف دنیایش نکند، یک بخشی را هم بگذارد برای عقبایش و بشری که هیجان کسب لذتهای مادی هرچه بیشتر او را مسخ کرده بود، اصلاً در دلش دیگر کاری به دیانت نداشت؛ به قول حافظ «نصیحت همه عالم به گوش من باد است» دیگر برایش اهمیت نداشت آنچه که عامل گرایش به بی دینی می شود؛ حتی در روشنفکران ما در این دوره، سیر علمی جامعه است او یک مسیری که دنیا را بر عقبی ترجیح می دهد. آنوقت یک چیزهایی بهانه می شود و شما بعدها شاهد بودید این بهانه ها هم از آنها گرفته می شود باز هم او مسیرش را ادامه می دهد. کلیسا بعد از این ماجراها آمد رفتارش را اصلاح کرد؛ دادگاهای تفتیش عقاید را بست و تشکیلات آموزشی و پژوهشی عظیم ژلدویت ها را راه انداخت؛ بهترین مدرسه های تعلیم و تربیت علمی را مسیحی ها بنا کردند به نام مدرسه ژلدویت ها که در واقع به اصطلاح ما مدارس اسلامی- قبل از انقلاب اگر یادتان باشد- مثلاً غیر انتفاعی بودند که غیر از اینکه علم را بهتر از مدارس دولتی درس می دادند تعلیمات دینی را هم به بچه ها یاد می دادند و این مدارس از بین ژلدویت ها و مخترعان و مکتشفان بزرگی ظهور کرد. حتی کلیسا مدارس ژلدویت را هم بست با اینکه اینها مجانی هم درس می دادند. اساتید علم را با تخصص های بالا می گفتند و می خواستند هم متخصصان خوب تربیت کنند هم متدینین خوب. با این همه درش را بستند. مخصوصاً ناپلئون وقتی که سرکار آمد هر جا رفت هر نهاد وابسته به کلیسا بود بست. درگیری اینها با کلیسا در واقع درگیری سر مسائل نفسانی خودشان بود وگرنه علم و اینکه چون چیزی خلاف علم است. بنابراین یک دولت می آید موضع گیری می کند اینطور نبود صورت مساله این نیست و در هر کشوری هم که جریان های علمی - به فرمایش قرآن- مبتنی بر انحراف بخواهد حاکمیت پیدا کند، شما باید شاهد جریانهای نظری تابع این قضایا و توجیه کننده قضایایی باشید که آشکارا نظریات ضد دینی است.

یهودی هــا در تخریب فرهنگ قرون وســطی نقش خیلی مهمی دارند. اولاً یهودی ها به دلیل اینکه یک قوم آواره هســتند در هر جایی که سکونت پیدا کنند خودشان را متمم آن جا نمی دانند و یک نوعی نفرت و کینه نسبت به اکثریت مردم آن جامعه دارند و مثل هر اقلیت دیگری تصور می کند، اگر اکثریت کاملاً منسجم و متحد باشد به زیان اقلیت است، لذا تلاشش این اســت که یک جوری در جامعــه هرج و مرجی باشد که اکثریت به جان هم بیفتد و اقلیت بتواند یک احساس امنیتی داشــته باشد. درعالم اسلام یهودی ها در آرامش زندگی می کردند و از حمایت مســلمین برخوردار بودند و حتی به پستهایی رسیدند. زمان بنی امیه و بنی عباس چندیــن وزیر یهودی بودند، غیر از اینکه پزشــکان خاصشان را از یهودیان می گذاشتند، مثل همــان گاردشــان کــه از ایرانیها و تــرکان می گذاشتند، پزشکشان را هم از یهودیان و مسیحیان می گذاشتند. غیر از این قضایا باز می بینیم که یهودی ها بــه انحاء مختلف تخریباتی انجــام می دهند از جمله احادیث زیادی جعلی که در اســلام به نام اسرائیلیات مشهور است وارد کتابهای مسلمین کرده اند. روایات زیادی ســاخته و پرداخته یهودی هاست که الان کار دســت همه مــا داده در بعضی از مســائل می گویند چنین روایتــی چنین خبری داریــم، از آن طرف هم جاسوســی می کردند بــرای مســیحیان در جنگهای صلیبی یا برعکس از آن طرف هم مســیحی ها وقتی که مســلمانها قدرت داشــتند آندلس را فتح کردند، یهودی ها علیه مســیحیان قرون وسطی برای مسلمانها جاسوســی می کردند و یکی از کارهای زشــتی که می کردند این بود که پســر بچه های مســیحی را می دزدیدند و اندوخته می کردند که اینها خنثی شــوند و به مســلمانها به عنوان غلام مــی فروختند. این یکی از شــغلهای رایج یهودی ها بــود غیر از ربا خواری و کارهای دیگرشــان این خیلــی ایجاد نفرت می کرد. چون از این پســربچه ها از هــر ده تایی من در کتاب آداملــس دیدم نوشــته بود معمــولاً ۴-۵ تا فوت می کردند در اثر این کار و قلبشــان می ایستاد و لذا وقتی مسلمانها را از آندلس ریختند بیرون و دوباره آندلس مسیحی شــد. یک پاکسازی شدید علیه یهودی ها به راه انداختند و این تنفر از یهودی هنوز هم در اســپانیا و پرتقــال باقی مانده و اینها همین چند ســال پیش با اسرائیلیها رابطه برقرار کردند، خیلی عجیب بود یعنی تا دولتهای قبلی شــان بود با اسرائیل رابطه نداشتند و خیلــی مردم و روزنامه هایشــان اگر حزب الله بگوید ۵ اســرائیلی کشته شــده و اســرائیل اعلام کند یک اسرائیلی زخمی شده اینها از قول حزب الله اعلام می کنند ۵ اسرائیلی کشته شدند. یعنی اصلاً گرایششان به این طرف است حالا متاســفانه در برنامه هایمان مثلاً در ارتباطات سیاســی نمی دانم چقدر این زمینه های تاریخی را به حســاب می آوریم کــه ارتباطاتمان را بیشــتر کنیم ولــی به هر حال یهودی هــا این وضع را داشتند و در جنگهای صلیبی هم یهودیان را به شدت قلع و قمع کردند، ولی دوباره یهودی ها جان گرفتند

و در دوره جدید در همین تجارتهایی که می شد تقریباً نقش مهمی در صافی تجارت اعمال کردند و چون همه جای دنیا عملاً یک مقدار یهودی وجود دارد. اینها می توانستند با هم یک شبکه ارتباطی برقرار کنند که در واقع هر کشوری فکر می کرد از یهودیها بهترین استفاد را داشته باشد، یهودی ها می آمدند خودشان بهترین استفاده را می بردند. اجالتاً خواهم گفت که در به هم خوردن نظام دینی قرون وسطی یهودی ها هم به نوبه خودشان نقش داشتند ولی چیزی را که نباید فراموش کنیم این است که یهودی ها خودشان این ارزو را همیشه همه جا داشته اند چطور می شود در یک مقطع و یک جایی موفق می شوند و علت آن ایجاد آن زمینه های اساسی است که آن جامعه اکثریت را آسیب پذیر می کند وگرنه به صرف اینکه یک عده یهودی اینجا هستند. پس باید به هم بریزد این قانون نیست آن جامعه خودش هم باید با لحاظ فرهنگی و تمدنی اعتقادی زندگی اقتصادی سیاسی اجتماعی یک مشکلاتی یک ضعفهایی پیدا کند تا آسیب پذیر شود در مقابل آفات از جمله آفات داخلی که اقلیت ها هستند و بخصوص یهودی ها.

جلسه ششم- فرهنگ و تمدن غرب در دوران باستان

۱- آئین غرب باستان چه بود و چه چیزی آنرا تضعیف کرد؟

۲- انحراف اصلی دوره متافیزیک از کجا ناشی می شد ؟

۳- رابطه تفکر ,فلسفه ,و دستور العمل های زندگی به چه صورت است؟

۴- پیدایش انواع دستورالعمل های اخلاقی در دوره متافیزیک به چه علت بود؟

۵- نسبی گروی چگونه پیدا شد؟

۶- بهترین شکل زندگی از نظر مردم در دوره متافیزیک چه شکلی از زندگی بود؟

۷- چه ارتباطی بین انقطاع از وحی و دموکراسی وجود دارد؟(تحلیل شود)

در این جلسه، پیرامون فرهنگ و تمدن غرب در دوران باستان مطالبی را عرض می کنیم و اگر فرصتی بود به فرهنگ و تمدن در دوران جدید که به فرهنگ و تمدن غرب جدید موسوم شده است می پردازیم. در دورهٔ باستان، در صدر دوره ای که به عنوان قرون قدیم یا دوران باستان مشهور شده است، یونانی‌ها که در واقع پدران غرب قدیم هستند به عنوان تیره ای از آریایی‌ها، اروپا را مهد تمدن ساختند. البته مثل تمام اقوام آریایی و یا غیر آریایی

یونانی‌ها در بدو مهاجرت و سکونت در سرزمینی که بعدها به نام آنها نامیده شـد، اقوامـی بدوی بودند و فرهنگ مدنیت خـود را از اقوام متمدن تری که قبل از آنها بودند اقتباس کردند که این اقوام در آسـیای صغیـر (ترکیه امـروزی) و در جزیره کرت و جزیرهٔ قبرس سـکونت داشـتند و بـه تمدنهای درخشـانی رسـیده بودند. بعدها در مراحل پیشـرفته تر با سـایر اقوامی که با آنها داد و سـتد داشتند از جمله فنیقی‌ها که در لبنان بودند و مصریان باسـتان که روبروی آنها در آن سـمت مدیترانه قرار داشـتند و با سایر اقوامی کـه در خاورمیانهٔ امروز بودنـد از جمله ایرانی‌ها در ارتباط قرار گرفتند و ماحصل این ارتباطات فرهنگی را به صورت فرهنگ و تمدن خاص خودشـان شکل دادند. در قدیم یونانی ها آیینی داشـتند که اصطلاحا «میت پرستی» نام داشت. به میت اعتقاد داشتند. میتها، فی الواقع حقایق غیبـی و ازلی و ابدی عوالم غیب و شـهادت بودند و نحوی از دیانت وحیانی محسـوب می شـدند. می‌توانیم آیین کسـانی که به میت معتقد بودند را در زمرهٔ ادیانی بدانیم که در مشرق زمین هم وجود داشت و بی راه هم نبود، چون هندی ها، ایرانی هـا و یونانی ها از یک تیرهٔ بزرگ آریایی برخاسـته بودند و عقاید آریایی ها همانطور که در هندوسـتان سبب پیدایش آیین «ودایی» شد و کتاب مقدس «ودا» را پدید آورد و در ایران به آیین زرتشـتی ختم شـد و کتاب مقدس «اوسـتا» را پدید آورد، بعید نبود که در سـایر تیره هـای آریایی هم این گوهر مشـترک اعتقادی ذاتیت خـودش را حفظ کند و میت هم در واقع شـأنی از همین اعتقـادات را جلوه گر نماید. اما بـه تدریج یونانـی ها در جریان زندگـی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی خودشان به جایی رسیدند که بیش از آنکه به کشاورزی و صنعت رو بیاورند، به تجارت رو آوردند و عملا یک قوم تاجر پیشـه شـدند. دلیل آن شاید یک وجهش این بود که جزایری که یونانی ها در آن سکونت داشتند و مناطقی بودند کوهستانی و شـاید کمتر قابل کشـت و زرع بود و دسترسی آن به دریا و آموختن کشتیرانی از دیگران اینها را به این فکر انداخت که بهتر اسـت بـه جای هر کار دیگری عمدتا به تجارت مشغول باشند. یک قوم کاسب پیشه و تاجر مآب شـدند کـه قبل از آنهـا فنیقی ها چنین وضعیتی را در آسـیا داشـتند. این تجارت پیشگی و پرداختن به کسـب و کار یونانـی ها از یک طرف و از سـوی دیگر به دلیل واقع شـدن در اروپا و فاصلهٔ زیـادی که اینها با دیگر اقوام به نسـبت جهان آنروز داشتند آرام آرام اینها را به سمتی کشاند که دنیاطلبی برایشان اصل شد و آن روحیهٔ دینی به تدریج به ضعف گرایید. البتـه یونانی که در باسـتان می گوییم، فقط یونان امروز نبود جزیرهٔ قبرس، جزیرهٔ کرت و بخش غربی ترکیهٔ امروز، یونانی نشـین بودند و هرکدام از این اقوام هم اسـامی مختلفی داشتند که امروز ما در زبانهای مختلف اروپایی می بینیم که هرکدام، یونانی ها را به اسـمی خاص می خوانند. مثلا یک قسـمت سـرزمین «ایونی» نام داشـت که اسـم یونانی از این

گرفته شده اســت که در سمت ترکیه است. فرهنگ و تمدن یونانی را فرهنــگ و تمدن هلنی می گویند. هلــن نام دیگری برای یونان بود. اســم یکی دیگر از اقوام یونانی «گریک» بود که امروز در خیلی از زبانها به یونان، گریک می گویند. امروز این کشور خلاصه شده است مثل کشور ما که ایران تاریخی یا به عبارت امروز ایران فرهنگی شامل چندین کشور امروزی می شــود که هیچکدام نام ایران ندارند. آخرین کشوری که بدون ســر و صدا از ایران جدا شد بحرین بود که زمان شــاه جدا شــد. در واقع کشــوری به نام بحرین وجود نداشت؛ جزیره ای متعلق به ایران بود و کشور دیگری که در زمان قاجار بدون ســر و صدا از ایران جدا کردند و بخشــی از خراســان ما بود، افغانستان و ترکمنستان بود که اینها بدون جنگ جدا شدند، منتها محمدشاه فشــاری آورد که نگذارد افغانستان مستقل شــود و جزئی از خراسان بماند که انگلیسیها آمدند و تهدیــد کردند که هرات را که محمدشــاه فتح کرده بــود تخلیه کند و گرنه در جنوب نیرو پیاده می کنند که بــا تخلیه هرات، ایران عملا اســتقلال افغانســتان را از خــاک خودش به رســمیت شــناخت. قســمت ترکمنستان و این طرف‌ها که به خاطر آن هیچ جنگی نکردیم. همینطور این سرزمینها را رها کردیم. امیران اینجا حتی تا نزدیکی های تاجیکســتان و ســمرقند و بخارا که الان جزء ازبکســتان هستند حکمشان را از پادشــاهان ایران می گرفتند که هرج و مرج شد و به اصطلاح امروز خط و خط بازی و هرکســی مشغول کار خودش و علیــه گروه دیگر که به طور کلی رها کردند. اینها هم مدتی آمدند و رفتند و دیدند کســی به آنها گــوش نمی دهد و کاری ندارد. روســها هم احساس کردند که اینها تک و تنها ماندند و جایی را ندارند. بعضی ها داوطلبانه به روسیه پیوستند و بعضی هــا به زور ضمیمه شــدند. اصلا بــدون اینکه جنگی صورت گیرد تمام این ســرزمینهای پهناور از دســت رفت. شــما در تاریخ راجع به از دست رفتن قفقاز در دورۀ فتحعلی شاه، دو دوره جنگهای ایران و روس را مطالعه کردید و افسوس هم می خورید که چطور شد هفده شهر بزرگ از دست ما رفت ولی در اینجا اصلا جنگــی اتفاق نیفتاد. به هر حال اینها را در تاریخ از ما پنهان کردند که ما روی آنها حساسیت نداشته باشیم. در هــر حال یونان تاریخی هم غیــر از یونان امروزی است که در شــبه جزیرۀ بالکان است و یک مقداری هم یونان پیشین در قبرس داریم. البته خود یونانی ها، اقوام دیگر را یا بیــرون کردند یا بر آنها غلبه کردند. این مناطق برهــوت نبود که یونانی ها مهاجرت کنند و ســاکن شــوند، منتها به هر حال این سرزمینها به نام یونانی ثبت شــد. مثل ایرانی‌ها، که وقتــی ایرانیان به ایران آمدند در هر گوشۀ ایران تمدنی وجود داشت. پاســیخ ها بودند. ایلامی ها بودند. آلبانی ها در همین قسمت قفقاز بودند. و انواع اقوام و تمدن های مختلف در گوشــه و کنار بود. آریایــی ها که آمدند در واقع اینهــا را منقرض کردند. مدتها طول کشــید تا دوباره توانستند یک تمدن برپا کنند که موج روم آریایی ها

این‌ها را از بین ببرد. مدت‌ها طول کشــید تا آن‌ها نیز تمدن دیگری را برپا کنند که تمدن ایران شد. در هر حال یونانی ها وقتی به تجارت کشــیده شدند و تاجر پیشگی و کاســب کاری شیوۀ اصل زندگی‌شان شد؛ از طرفــی دیگر آن‌هایی که در آســیای صغیر بودند، همه یونانی‌هــا، از راه زمینی کمتر امــکان ارتباطات گســترده با دیگران داشــتند و آن روحیه گرایش به معنویتــی که در آیین میت بود به تحلیل رفت و ما در یک دوره‌ای شاهدیم که در اوج شکوفایی اقتصادی یونان هومر پیدا می شــود و مــی گوید الان دوره‌ای است که مردم دیگر از میتها فاصله گرفتند و بسیاری از مردم چیزی از این معتقــدات را به خاطر ندارند و من هومر بــرای اینکه این میتها و آثــاری که از آنها هست نابود نشود شروع به نوشتن میتها می کنم که در واقع داســتانهای دینی بوده است، که ما امروز اساطیر می گوییم. البته هومر خودش هم اشــاره دارد که در این داســتان‌ها تصرفاتی کرده اســت. خیلی‌ها همان زمان و بعدها معتقد شدند، اینها میتهای حقیقی نیست و هومر خودش بســیار دخل و تصرف در آنها کرده اســت. به هر حال روزگاری بود که دیگر دین از بین مــی رفت یعنی از بین رفته بــود به یک اعتبار و برای اینکه حداقل خاطره اش محفوظ باشــد، هومر شروع به نوشتن این قصص کرد که در کتابهای مختلفی مثل ایلیاد و ادیسه آمده است، این دوره را که مردم ظاهرا هنوز به میتها اعتقاد داشــتند ولی اعتقادشان دیگر آن اعتقــاد قدیمی نبود و مثــل قدیم پرســتش و قربانی نمی کردند و آن اعتقادات ایمانی ســابق را نداشــتند ایــن دوره را دورۀ "میتولــوژی" مــی گوینــد، چون بیشــتر به بحث و گفتگو درباره میتها مشــغول بودند. می نوشــتند، بحث می کردند به جای اینکه پرستش و عبادت کنند بیشــتر در این بــاره حرف می‌زدند و گفتگــوی فی مابینشــان در جزئیات و حواشــی بود. میتولوژی یعنی میت شناسی و این دورۀ میتولوژی از خود دورۀ پرستش میت متاخر است.

اصــولا اغلب در تاریــخ اتفاق افتاده کــه وقتی یک چیــزی مورد اعتقــاد عمومی قــرار دارد کمتر از آن بحث گفتگو می شود، وقتی که از دسترس خارج می شــود و مردم احساس بیگانگی با او پیدا می کنند؛ در مورد اینکه چه چیزی اســت، کم و کیفش چه است، جوانب و حواشی اش از چه قرار است شروع به بحث کــردن می‌کنند وگرنه تا زمانی که برای همۀ مردم به نحو حضوری و قلبی امری حاضر است کسی به فکر بحــث کردن و تعریف کردن دربــاره اش نمی افتاد؛ یک امر بدیهی تلقی می شــود که احتیاجی به بحث کردن ندارد. این را فی المثل در مورد دســتور زبانها می بینیم. معمولا دستور زبانهای هر قوم را خود اهالی و افــراد متکلم به زبان آن قوم در زمانی می نویســند که احســاس کنند زبان دارد از دست می رود و یک عده‌ای غلط تکلم می کنند یا غلط می نویسند یا غلط می خوانند. در نتیجه استخراج کردن و نوشتن قواعد زبان را شروع می کنند دستور زبان سانسکریت، زبان قدیمی و دینی هند که کانینو نوشــت دقیقا در زمانی

بود که این احســاس خطر وجود داشته که دیگر افراد این نسل نتوانند متون قدیم را درست بخوانند. دستور زبان عربی را وقتی نوشتند که اعراب به علت گسترش برق آســای اسلام، در سرزمینی به وسعت صدها برابر سرزمین خودشان پخش شده بودند و اقوام غیر عرب و عرب در هم ممزوج شــده بودند و امکان این وجود داشــت که نســل بعدی، اصلا زبانشــان زبان دیگری بشود. آمدند و قواعد زبان عربی را نوشتند، لغات زبان عربی را از قبایل مختلف اســتخراج کردند، نوشــتند، تطبیق دادند، طبقه بنــدی کردند و غیر از قرآن که به زبــان فصیح و بلیغ عربی و به حفــظ این زبان کمک کرده اســت، این کوشــش عمومی بــرای زبان عربی هم تاثیر بعدی را داشــت که این لغات حفظ شــود و دســتور زبان تدوین شود و نوشته شــود که ظاهرا در زمــان حضرت علی (ع) اولین حرکت شــروع شــد، چون اســلام در زمــان حضرت طوری بــود که تمام امپراطــوری ایران اســتان شــرقی عالم اســلامی بود، تمام امپراطوری رم شــرقی، استان شمالی بود، مصر و تمام شــمال آفریقا را مغرب می گفتند که اســتانهای غربی بود. یمن و ســودان و قمســتهای اریترۀ امروز و قســمتهای آفریقا، اینها استانهای جنوبی بود؛ و چطور می توانست چنین چیزی محفوظ بماند مگر اینکه هر چه ســریعتر بیایند و دربارۀ زبــان تعریف کنند، طبقه بنــدی کنند، بحث کنند، و خود اینکه کلمه در عربی سه قسم است: اســم و فعل و حرف، و ریشۀ «فعل» را به عنوان میزان برای زبان عربی انتخاب کنند که یک کلمه ای اســت کــه همۀ اشــتقاقات از آن گرفته می شود و همۀ اشتقاقاتش هم معنی دارد. این را حضرت علــی(ع) امر فرمود. بنابراین زمانی که اعراب در یک جا سکونت داشتند همه چیزشان در واقع خالص بود، نیازی نبود دســتور زبان عربی بنویسند. شعرای فصیح عرب هم اشــعار کذایی دوره جاهلیت را می گفتند. در اوج شکوه و جلال ادبی که در تاریخ ادبیات جهان اشعار جاهلیت عرب جزء شاهکارها است. اینهایی که می گویند عربها عقب مانــده بودند، جاهلیت به معنی عقب ماندگی نیست، جاهلیت به معنی گم کردن راه حقیقت و راه سعادت است و گرنه از نظر اسلام، ایران و رم متمدن آن زمان هم در جاهلیت به سر می بردند. عربها اگر جاهل به معنی عقب مانده بودند که ادبیات شــکوهمندی نداشتند که امروز در تمام زبانهای زندۀ دنیا جزء متون اساسی کلاســیک جهان شناخته شده و قــرآن در برابر آنها افتخار نمی کرد که من از شــما برتــرم. قرآن در برابر چیزی قوی تحدی و تفاخر می کند، نه چیز ضعیف. اگر او در اوج شــکوه و عظمت نبود این چه تفاخری اســت که قرآن می گوید من از شما قوی ترم یا اگر راست می‌گویید شما هم یک آیه مثل من بیاورید. آنها خداوندان ادبیات عرب بودند و در برابر قرآن عاجز بودند. به هر حال، دستور زبان هم کســی ننوشته بود و ادبیات هم در اوج شکوفایی بود، اما در چند دهۀ بعد می‌بینیم که ضرورت پیدا می کنند و اگر نمی نوشتند دیگر زبان عربی هم مثل سایر زبانها از میان می رفت.

یونانی هـا هم وقتی به میتولوژی پرداختند و شـروع کردند به ثبت و ضبـط میتها و بحث دربارۀ میتها که دیگر میتها عملا در اندیشـه و افکار مردم یونان زوال پیدا می کردند. این دورۀ میتولوژی در واقع یک دورۀ تردیـد و دورۀ فترت در اعتقادات دینی اسـت و بعد از این دوره اسـت که ما می بینیـم دوران متافیزیک یا به عبارتی دوران فلسـفه شـروع می شود، یعنی به جای اینکه مردم اندیشـه شان را بر معرفت حضوری و ارتباط با عالم غیب اسـتوار کنند و عقلشـان، تابع الهام قلبـی و الهامات غیبی باشـند، چون این ارتباط قطع می شـود و عقل یک موجود رها شده به حساب مـی آید که به خودی خود می تواند مسـتقلا مبنایی برای تفکر قرار گیرد، به این معنا فلسـفه یا متافیزیک شروع می شـود. خیلی ها در کتابهایشان دچار ساده اندیشـی می شـوند کـه روی تعصب ضـد غربی یا تعصـب ناسیونالیسـتی ایرانی گری یا شـرقی گری می آیند می نویسـند، فلسـفه از یونان شـروع نشده و ایران باسـتان هند باستان چین باسـتان مصر باستان هم فلسـفه داشـته و ایـن اختصاص به یونـان ندارد می گوییـم چرا؟ می گویند آنها هـم راجع به اینکه جهان چیست؟ هسـتی چیست؟ انسان کیست و عقل چیست؟ بحث کرده اند توجه نمی کنند که هر بحث در خصوص این موضوعات فلسـفه نامیده نمی شود، بلکه حکمت گفته می‌شود آنها همه صاحب حکمت بودنـد. اگر دینی بودند، صاحب حکمت دینی بودند در ایران که اساسـش بر مکاشفه روحی و الهام بوده

و عقـل مبنایـش را از این نقطه می گرفته اسـت؛ اما بـدون این مبنا یعنی ارتباط بـا مبانی و حیاتی عقل به خودی خود مستقلا بخواهد بیاید و به این موضوعات بپردازد این نامش فلسفه می‌شود، لذا در عالم اسلامی وقتی علمای اسـلامی علوم و معارف معقول (عقل به معنی اسـلامی) را طبقه بندی کردند گفتند ما معارف معقولمـان دوگونه اند. یا ملتـزم به وحی یا غیر ملتزم بـه وحی هسـتند. اگر ملتزم به وحی باشـند دو گونه هستند: یا بحثی و استدلالی می‌باشد که این علم کلام می‌شود که در واقع یک فلسفه دینی و حکمت دینی اسـت، منتها اسـتدلالی؛ و یا ذوقی است و به عبارتی کشـفی یا حضوری اسـت که این عرفان یا تصوف می‌شـود. پس تصوف یا عرفـان و کلام هر دو متلزم به وحی هسـتند، یعنی اساسشـان را از قرآن و سنت رسـول (ص) که در اخبار منعکس است می گیرند. اما یکی از آن‌ها اسـتدلالی اسـت که براساس وحی است و یکی از آن‌ها کشفی و ذوقی و شهودی که بر اساس وحی است. لذا شما کتابهای کلامی و کتابهای عرفـان و تصوف را باز کنید هیچ بحثی را بدون ذکر آیه ای از قرآن و ذکر حدیثی در هر بخش آن شروع نمی کنند، چون اگر قرآن را از اینها بگیرید هیچ چیز برایشان نمی ماند. اما آن بخشی که غیر ملتزم به وحی اسـت، باز دو قسمت اسـت: یا عقلی و استدلالی غیر ملتزم به وحی اسـت که فلسـفه می‌شـود، به عبارتی فلسفۀ مشاء یعنی فلسفۀ عقلی محض که نوع قدیمش فلسـفۀ ارسـطو بود؛ یا کشـفی و ذوقی اسـت منتها

بـدون ارتباط و بـدون التزام به وحی که این فلسـفهٔ اشـراق می‌باشد که نوع قدیمش فلسـفهٔ افلاطونی و نو افلاطونی بود. یـک نوع عرفان مآبی بدون ارتباط بـا کتاب الله بود. امروز هـم در دنیا داریم. یک عده مثلا اهل معنویت و اهل پرداختن به مسـائل معنوی و قلبی و باطنی هستند ولی دیندار نیستند. به هیچ کتاب آسمانی اعتقاد ندارد. حالا غیر ملتزم به وحی به معنی ضد وحی نیسـت؛ مثـل ریاضیـات، ریاضیات که به وحی نیست. شما برای اینکه بگویید دو دو تا چهار تا لازم نیست کتاب آسمانی بخوانید، برای اینکه مثلث و مربع را مسـاحت و محیطشـان را پیـدا کنید یا هر امر دیگری که در ریاضیات متصل و منفصل هسـت احتیاجی ندارید که بروید به کتاب الله مراجعه کنید، یک امری است که التزام به وحی ندارد. اما از کلام و عرفان اگر وحی را بگیرید دیگر چیزی برایشان باقی نمی ماند؛ اینها التزام به وحی دارند. در یونان فلسـفه پیدا شد و آن یک تفکر عقلی غیر ملتزم به وحی بود؛ این فلسفه فی الواقع جایگزین دیانت شد. یعنی مردم به جای اینکه دستورشـان را از دین بگیرند از فلسـفه می گرفتند.

هر فلسـفه ای یک بخش نظـری و یک بخش عملی داشـت؛ یک فلسفهٔ نظری داشـت که شناختی را در مورد جهان و انسـان و هسـتی که بنیاد هر دو اسـت و مبـدأ و منتهایش ارائه مـی‌داد و یک بخش عملی داشـت که براسـاس این اصول نظـری قواعد عملی مربـوط به زندگی انسـان را در جامعـه و در ارتباط فـردی با خودش تعیین می کرد. اما از آنجایی که هر انسانی می‌تواند تفکر مسـتقل خودش را داشته باشد انواع فلسفه‌ها و انواع دستورالعمل‌ها برای زندگی پیدا شد پیش از اینکه فلسـفه شکل کامل خودش را پیدا بکند با حرکتی که سـقراط شروع کرد و به افلاطون و ارسـطو منتهی شـد، یونانیان با افکار پارمنیدس یا برمانیدس کـه تلفظ دیگری پارمینس اسـت به نحو آشکاری وارد دورهٔ فلسفه شدند. پارمنیدس استدلال عقلی محض را تنها محک قبول هرچیزی می دانست ولو اینکه نه تنها با مکاشـفات فردی ناسازگار باشد، بلکه حتی با حواس ما هم اگر ناسـازگار بود، باز می گفت اصل استدلال عقلی است و به همین دلیل ثابت می کرد کـه در جهان هیچ حرکتـی وجود ندارد و همه چیز ساکن است و آنچه که ما می بینیم حرکت می کند، خطای حس اسـت و اسـتدلالاتی داشـت که شـاگردش به نام «زنون» این استدلال را به کمال رسـاند و به نوعی احتجاجـات و جدلها در آورد که مشـهور اسـت. این آغاز پیدایش جریانـی فرهنگی اسـت که به عنوان جریان فرهنگی غـرب در مقابل تفکر وحیانی شرق مطرح می شود. «مارتین هایدگر» حکیـم و متفکر بزرگ معاصر جملهٔ مشـهوری دارد که می گوید: «بمب هیدروژنی در سخنان برمانیدس شـروع به ترکیدن کرد.» یعنی آن تفکر بود که سـیر کـرد و به غرب امروز رسـید و به بمـب هیدروژنی تبدیل شد. این شـبیه جمله ای است که ملاصدرا در مورد عاشـورا دارد و می گوید که امام حسین(ع) در

سقیفه شـــهید شد یعنی آن جریان بعد از پیغمبر (ص) زمینه چینـــی این حادثه را کرد. به هـــر حال نکته ای که وجود دارد این اســـت که براساس این نحوه تفکر یونانـــی ها هر کدام به تعقل آزاد و مســـتقل پرداختند و هر کســـی ســـعی می کرد با اســـتدلال هرچه را که دلخواه خودش است اثبات کند و فقط آن را ملاک بداند. انواع دستورالعملهای اخلاقی مختلف پیدا شد و نوعی نســـبیت گرایی خود به خود بعد از این قضیه ایجاد می شـــود. وقتی شما ریشهٔ پابرجای وحیانیت را قطع کنید، وقتی ریسمان ضخیم و محکمی که به قول قرآن «عروه الوثقی» اســـت و ما را به غیب متصل می کند قطع کنیم، خودمان می‌مانیم و خودمان و به تعبیر دینی انســـان به خود واگذاشته می شود. انسان به خود واگذاشـــته شده هر بخش از او تابع قواعد و معتقدات و باورهای خودش اســـت و هـــر گروه هم خودش را بر حق می داند، چـــون همه نمی توانند با هم بجنگند ناچـــار می شـــوند همدیگر را تحمل کنند؛ اســـم این جریان نســـبی گری می‌شـــود، یعنی حقیقت به نسبت گروههـــا و افـــراد مختلف متفاوت تلقی می شـــود و مـــا باید ایـــن تفاوتها را بپذیریم آنچـــه را که من حق مـــی دانم دیگری باطل می دانـــد و یا تا حدودی حق می داند یا تا حدودی باطل می داند؛ بالعکس من هم همینطور.

رواج ایـــن جریان به تدریج به جایی رســـید که اصلاً حقیقت وجود ندارد. پس هر که هر چه گفت، گفت یـــا اگر حقیقتی وجود دارد ما نمی توانیم این حقیقت را بشناسیم، باز هر که هر چه گفت گفت، یعنی نسبت گرایی تبدیل به شکاکیت می شود. در یونان هم کار به همین جا رسید گروه معینی پیدا شدند که به سرعت بـــه لحاظ کمی و به لحاظ تســـهیلات کیفی فرهنگی مشهور به سوفیت‌ها که در عربی اینها را سوفسطائیان می گوینـــد و اینهـــا معلمان و مربیان مـــردم بودند، در دادگاههای یونان وکالت مردم را بر عهده می گرفتند و قدرت آن را داشـــتند که با اســـتدلال خودشان، هر چیزی را که دلخواه خودشان است اثبات کنند. رفته رفته کار به جایی رســـید کـــه چیزی به نام معیار فکر، معیار زشـــتی، معیار زیبایی حتی معیار درستی یا غلط بـــودن یک چیز دیگر مورد قبول همگان و اتفاق نظر وجود نداشـــت. یک نوع هرج و مرج کامل اخلاقی در جامعه مســـتولی شده بود و آن زمانی بود که یونان نه تنها در اوج شکوفایی اقتصادی و فرهنگی اش قرار داشت بلکه از لحاظ سیاسی هم پا به دروه دموکراسی گذاشته بود یعنی مردم یونان خودشان رای می‌دادند و حکومتشـــان را انتخاب می کردند. برای مردمی که مرفـــه و متحلل بودند، بهترین شـــکل زندگی این بود که آنچه را که دل خودشـــان است انجام دهند. سود پرســـتی لذت جویی و دنیا طلبی به حدی بود که ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدنش آن قسمتی که متعلق به یونانی است می گوید: "اغلب یونانی‌ها کاری جز این نداشتند که یکی را پیدا کنند که شکایتی به یک کســـی دیگر بکند و موفق شـــوند ثروت او را بعنوان ادعای خودشـــان تصاحـــب کنند. تمـــام وقت مردم

عمدتاً در دادگاه می‌گذشت و لذا مردم برای اینکه بتوانند از حقوق خودشان دفاع کنند، خودشان را مکلف می‌دانستند که بچه های خودشان را و حتی خودشان را نزد سوفسطائیان متعلم به فنون بحث و جدل بکنند که بتوانند این روش و بحث کردن و جدل کردن و استدلال کردن و اثبات کردن را از آنها بیاموزند؛ که اگر چیزی بدست آوردند چه بهتر وگرنه چیزی از دست ندهند. این یک جلوه ای است از فرهنگ و تمدنی است که آشکارا وحیانیت را رها کرده و عقلانیت مستقل بشری بر آن حکومت می‌کند.جلوه نظری آن عبارت است از اخبار آزاد و مختلف و متعارض و نسبی گرایی که نهایتاً شکاکیت می‌شود. جلوه عملی آن عبارت است از احترام گذاشتن به افکار و عقاید عمومی و دموکراسی، که هرکه هرچه رایش بود و اکثریت مردم با سلیقه‌ای که دارند هرچه گفتند همان باید حاکم شود. جلوه اقتصادی آن به گرایش هرچه بیشتر به ثروت، ثروت اندوزی و توسعه شدید اقتصادی تبدیل می‌شود به عنوان یک امر اصلی و بنیادی، به جای توسعه های فرهنگی؛ و امر اجتماعی آن به یک نفاق و تزویر تاریخی که عبارت است از شعار آزادی دادن برای طبقه خاص به قیمت عمده مردم در یونان. در خود آتن نوشته‌اند تمام این دموکراسی و آزادی برای ۵۰ هزار نفر بود که آزادگان بودند یعنی مردمان آزاد شناخته شده بودند. ۴۰۰ هزار نفر در این شهر برده بودند و از تمام حقوق انسانی محروم بودند.

همانطور که در غرب امروز مشاهده می کنید آزادی عملاً برای آنهایی است که به طور آشکار بودجه احزاب سیاسی را می دهند و پشت سر شخصیت های عروسکی سیاسی مخفی هستند و سرمایه‌داران بزرگی هستند که تمام امکانات کشور در دست آنها می‌باشد، از طریق رسانه های خصوصی و مطبوعاتی که در اختیار افکار عمومی را می سازند. در مدت یک شب از یک نفر دیو می سازند و دیگری را فرشته معرفی می کنند و هر وقت هم خواستند برعکس می کنند، آن یکی را تبدیل به فرشته می کنند و این یکی را تبدیل به فونستر می کنند. به هر حال در یونان باستان،تمام آنچه که به عنوان افکار عمومی و رای آزاد و دموکراسی شناخته می‌شد برای ۵۰ هزار نفر بود. ولی نقش برده ها چه بوده است و برده ها اصلاً چه کسانی بودند؟ برده در دنیای قدیم، شاید درهمه جا وجود داشته است (لطفاً خوب دقت کنید) ولی شما وقتی به تاریخ مراجعه می کنید می بینید که فقط یونان است که در این عصر به نظام آن نظام برداه داری می گویند.

نظام برداه داری یعنی چه؟ نظام برده داری یعنی نظامی که اگر برده از آن حذف شود آن نظام فرو می‌ریزد. ۴۰۰ هزار نفر برده در مقابل ۵۰ نفر آزاد. (هشت برابر یک جمعیت آزاده برده داشته باشیم) ویل دورانت در یکی از کتاب‌هایش که مربوط به یونان باستان می‌باشد به یک سندی اشاره می کند که از یونان باستان به صورت مکتوب قدیمی به جای

مانده اســت یک فــردی در دادگاه ادعا می کند که مفلس اســت و پول ندارد تا جریمــه دادگاه و طلب طلبــکاران را بدهــد می گوید که من اینقــدر بیچاره هستم که فقط ۳ عدد برده بیشتر ندارم، یعنی یک آدم بدبخت در این جامعه حداقل ۳ تا برده دارد. درســت یک چیزی در مقوله مرغ و خروس؛ به عبارت دیگر برده به صراحت در یونان باستان حکم حیوان خانگی را داشــت. ما می بینیم که افلاطون در کتاب خودش کوشــش می کند کــه یونانی هــا را متقاعد کند که بردگان احساســاتی شبیه انســانها دارند. به عنوان مثــال اگر اینها را بــا یک فلز گداختــه بخواهیم داغ کنیــم، آنها هم مثل ما احســاس درد می کنند و اگر استخوانهاشان را بشــکنیم آنها هم احساساتی شبیه ما دارنــد. یونانی ها هم نمی پذیرفتند و قوانین اجتماعی آنها در همین دوره دموکراســی و آزادی به اینگونه بــود که وقتی یک نفر آزاد می خواســت در دادگاه شــهادت بدهد قســم به یک چیزی می‌خــورد و آن هم کافی بود. اما اگر یک برده می‌خواســت شهادت بدهد به این روش بود که باید ســاعتها شــکنجه ببیند و دوباره به او بگویند کــه حرفت را تکرار کن، اگر عیناً مثل شهادت قبلی اش تکرار می کرد مورد قبول بود و الا پذیرفته نبود. ویل دورانت به نقل از کتابهای یونانی نوشــته است که ســاده ترین روش همین بود که پای برده را به ســقف می بستند و وی را واژگون آویزان کردند و با شــلاق به شــکم او کــه برهنه بود می‌زدنــد و آنوقت به او می گفتند که شــهادت قبلی

ات را تکرار کن، بعد قســمت هــای مختلف بدنش را می ســوزاندند و از او می خواستند که تکرار کن. ویل دورانت می نویســد که اغلب بــردگان در این شــکنجه‌ها جان می دادند و لــذا صاحبان برده ها که نمی خواســتند آنها را از دســت بدهند به آنها توصیه می کردند که بالفرض اگر هم شاهد ماجرایی بودید، آن را در دادگاه اظهار نکنید چون شــما از دست می روید آن وقــت یک برده از برده‌هایم کم می‌شــود. این نظام برده داری اســت، نه آنکه چهار برده را یک عده اشــرافی صرفاً برای تجمل داشــته باشند. (دقت کنیــد) آدم مفلس و بدبخت دو تا بــرده دارد. اصلاً زندگــی بدون بــرده نمی‌چرخید. حال ایــن برده ها چه کســانی بودند؟ عده کمی از اینان خارجی بودند که در جنگلها اســیر شــده بودند، قسمت عمده خود یونانی‌هایی بودند که بیشترشــان به دلیل بدهکاری و یا ورشکســتگی و یا به دلیــل جرایم دیگری محکوم شــده بودند که برده طرف مقابل باشــند. اگر کسی بدهکار بود و نمی توانســت از عهــده آن برآید، هم خــودش و هم خانواده اش همه برده می شــدند و به یکباره از درجه انسانیت ســقوط می کردند. شما در آمریکایــی که طرفدار حقوق بشــر اســت و منادی حفظ حقوق بشر است و دو مجلسش هم دائماً دلهره عدم رعایت حقوق بشــر را در اقصی نقاط دنیا دارند، نگاه کنید ببینید چه وضعیتی حاکم اســت که دانش آموزان هفت تیر به کمر در کلاس‌ها می شوند. چون در خیابانها رسماً اعلام می شود همین که هوا تاریک

شد، هیچ زن و یا حتی مردی حق ندارد بیرون بیاید و اگر بیرون آمد حفظ امنیت بر عهده خودش می باشد و اگر اتفاقی می افتد خود شـخص مسوول می باشد و سـه نفر سفیدپرست جلوی چشم مردم سیاه پوستی را روی زمین می کشـانند به نحوی که سـرش از تن جدا می شـود و یک دست او هم جدا می‌شود و بعد جنازه را به گوشـه ای پرت می‌کنند و بعد پلیس هم این افراد را بازداشت کرده است و همه هم می گویند که بعید اسـت اینها مجـازات بشـوند. و از این قبیل اتفاقـات هزاران بار اتفاق می افتد و اصلاً این شـکل مسـئله نسـیت. این جلوه عینی تفکر غیر دینی است. هیچ کجای دنیای باسـتان یـک چنین نظام اجتماعی ظالمانه ای را در تاریخ نمی توان یافت ما نمی گوییم که بقیه دنیا بهشـت بود اما نظام برده داری به این معنا نبود. ایرانیان امپراطوری تشـکیل دادند و کشورهای دیگر را مستعمره قرار دادند ولی نظام برده داری بر پا نکرده بودند. کورش و داریوش که وارد هر کشوری می شـدند به دین و عقاید آنها احترام می گذاشـتند و می گفتند شـما فقط فلان مقـدار به ما باج بدهید و سـرباز هم اگر خواستیم به نسـبت جمعیتتان باید در اختیار ما قرار بدهید و یا هر وقتی که در لشگرکشـی ها از اینجا رد می شـدیم هزینه اقامت لشگر به عهده شـما می‌باشد، همه داستان همین بود. البته که این هم ظالم اسـت به چه علت هزینه لشگرکشـی تو را یک کشـور دیگر بدهد؟! ولی یک چنین وضعیتی به این شـکل نظام برده داری نبود و وجود نداشت. شما در دوره سـقوط هخامنشیان به دسـت اسکندر که وقتی اسـکندر وارد ایران می شـود و به خوزستان و شمال خلیج فارس که می رسـد بویی استشـمام می کند و می پرسـد که بوی چیست؟ به او جواب می دهند که بوی نفت اسـت (آن زمان هم چشـمه های جوشان نفت در کشـور داشـتیم که نفت البتـه نفت خام در یک حوزچه‌ای جمع می شـد) اسـکندر می پرسد: خاصیت نفت چیسـت؟ جواب می دهند که اگر آن را به چیزی آغشته کنی و آن را به شعله نزدیک کنی می سـوزد. اسکندر تعجب می کند و می خواهد که از نزدیک این مطلب را تماشـا کنـد. خود یونانی ها در کتابهایشان نوشته اند که اسکندر گفت یک برده را به جای چوب خشـک به نفت آغشـته کردند و به آتش زدند و گفتد درسـت اسـت نفت می‌سـوزاند جای چوب خشـک. از طرف دیگـر ریاضیدان‌های بزرگ و منجمین و فیلسـوفان بزرگ هم داشتند مثل دنیای امروز غرب و از آنطرف هم به لحاظ مناسبات انسانی یک چنین وضعیتی داشتند.

در آنچه به دنیا مربوط می شـود کوشـا هستند و در آنچه به معنویات مربوط می شـود سـقوط می کنند. «آزادی» و «دموکراسـی» و همه چیز هم سـرجایش می‌باشـد، البته با یک واقعیتی که در ابتدای امر برای ما قابل تصور نیسـت. آزادی وجود دارد ولی برای ما نه، برای دیگران و برخورداری برای همه اسـت. این درسـت است اما همه چه کسـانی هستند؟ اینجا همه یعنی یک گروه خاص. دیگران در جامعه چه نقشـی

دارند؟ اینها مسکوت گذاشته می شود. باز خدا پدر یونانی ها را بیامرزد که آمدند به صراحت یک خط کشیدند گفتند اینها برده و اینها آزاد هستند. سقراط وقتی که برای پایان دادن به این هرج و مرج فکری بپا می خیزد و می گوید که بیایید و در تعریفمان از هر چیز با یکدیگر گفتگو کنیم و به یک نقطه واحد و مشترک برسیم که اگر در تعریف و تلقی و تصورمان از یک چیزی به اشتراک برسیم در بحث کردن و نتیجه گیری به وحدت می‌رسیم وقتی که این مطلب را می گوید با او مخالفت می کردند. مردم در دموکراسی «آتن» رای می دهند که سقراط باید اعدام بشود. هرچه سقراط می پرسد که جرم من چیست؟ در جواب می گویند که افکار عمومی شما را محکوم به اعدام کرده و اکثریت رای داده اند که شما باید اعدام شوید. لذاست که «افلاطون» تنفری از «دموکراسی» دارد و در کتاب «جمهوریت» خودش هم اعدام سقراط را سند رسوای دموکراسی می داند. با وجود آنکه سقراط یک بیان قوی داشت اما هرچه استدلال کرد و دلیل آورد اما مردم گفتند این چیزها را قبول نداریم و تو با این حرفهایت به افکار عمومی توهین کرده ای. سقراط گفت خوب ببینید که حق با من است یا با خودتان است (دفاعیات سقراط هم به طور مفصل موجود است افلاطون نوشته است) با همه این وجود آنها را نادیده گرفتند و به اعدام محکوم کردند و سقراط هم رفتن از بین این مردم عوام الناس و گمراه که رای حداکثریت آنها چیزی به جز ابطال حق نیست را به ماندن ترجیح داد و لذا جام شوکران را که زهر مخصوص بود به دست خودش نوشید و کشته شد. افلاطون فیلسوفی بود که فیلش یاد هندوستان کرد؛ یک گرایشات شرقی داشت و یادی از دوره میت ها کرد، که البته تحت عنوان «مثل» در فلسفه آن را بازسازی کرد ولی فلسفه اش در یونان پا نگرفت. و ارسطو که یک تفکر یونانی خالص داشت، عملاً فلسفه افلاطون را نسخ کرد و بر جریانهای فکری حاکم شد اما با ظهور اسکندر مقدونی که شاگرد ارسطو بود و فتوحات برق آسای او در سراسر جهان و برانداختن حکومت هخامنشان و مستولی شدن بر همه متصرفات زبانزد بود،یک وضعیتی در یونان به وجود آورد که موجب تغییراتی شد. این مساله یعنی اوج رسیدن قدرت و ثروت در یونان یک نوع دلزدگی و سرخوردگی و حرکت مربوط به سمت معنویت را پدید آورد که در فلسفه‌های «رواقی» و «اپیکوری»و «کلبی»ظاهر شد که انشاء الله سیر آن را در جلسه آینده خواهم گفت و به «رم»باستان هم به عنوان نیمه دوم قرن خواهم پرداخت.

جلســه هفتــم- روم باسـتان جایگزین سلطه یونان

۱- سلطه یونان چگونه از بین رفت ؟
۲- تحـولات فکـری بعـد از ارســطو و پیدایـش کلبـی ها و اپیکوریـان نتیجه چه چیزی بود؟

بحـث خودمـان را دربـاره‌ی جریاناتی کـه پس از حاکمیت فلســفه‌ی ارسطویی بر یونان پیش آمد و در واپســین دم سلطه سیاســی یونان بر جهان رخ داد» را خدمتتان عرض می کنم و ســپس به فرهنگ و تمدن امپراطــوری جایگزین یونـان یعنی روم باســتان می پردازیم. یونانیان از اندیشــه دینی و حیاتی خودشــان که آیین میت بــود فاصله گرفتند و با گرایش هر چه شــدیدتر به دنیا در اعتقادات ایمانی سســت شدند و رسیدند به دوره‌ای که به میتولوژی مشهور است هوتر در این دوره برای اینکه میت‌ها نابود نشوند آنچه را که در خاطره ها و حافظه ها بود جمع و مکتوب کرد و در کتاب‌های خودش آورد، البته با تغییرات و تصرفات زیادی که هم همراه بود، نه خودش و معاصرین او به این مطلب اشــاره دارند اما همین عهد هم متزلزل می شود و به دوره متافیزیک، حاکمیت تفکر فلسفی می رسیم و گرنه اگر تفکر عقلی و استدلالی داشته باشم و ملتزم به وحی باشد اسم آن فلسفه نیست بلکه کلام است.فلســفه در یونان از زمان سوفسطائیان شروع شد و نخســتین افرادی هم که مقدم بر سوفســطائیان یا به عبارتی ســرآغازگر این افــراد «باربینتس» بود که در مورد او قبلاً اشــاره‌ای شــد. رواج تفکــر علمی و به اصطلاح امروز«خردگرایی غیــر ملتزم به وحی خود به خود نســبی گری است و شکاکیت است لذا نتیجه عقلانیت فــردی و خردگرایی غیر ملتزم به وحی این شد که هرکسی برای آنچه می گفت فقط اعتبار قابل بود و نهایتاً یک نوع «نسبیت گرایی» و در نهایت هم ما شاهد یکنوع شکاکیت در یونان باستان هستیم. بنابر این در دوره شــکاکیت بود که دربــاره تحول مثبتی از ســمت جریانی که عقلانی بود ولی به طور ضمنی ریشــه و نسبتی با وحیانیت داشــت از جانب سقراط می بینیم که ایشــان بدون اینکه به طور صریح مدعی شــود، یادی از غیب و ایمان به وحی در دلش وجود داشــت و با همان مقدار تاثیر مشاهده می کنیم که در صدد بازســازی فکری عصر خودش اقدام می کند و نهایتاً هم در دموکراســی آتن با رای اکثریت مردمی که هیات منصفه محسوب می شدند به مرگ محکوم می شــود و در راه منطقی کردن و ضابطه مند کردن استدلالات عقلی پریشان و ضد و نقیض سوفسطائیان که بین مردم رواج تام پیدا کرده بود کشته شود.

همچنیــن عــرض کردیم که شــاگرد «ســقراط» که «افلاطون» نام داشــت و فیلوسف مشــهور و تاریخ و بنیانگذار آکادمی می‌باشــد تفکر سقراط را بسط می دهد و به صورت فلسفه اشراقی افلاطون در می آورد که نسبتی با آئین های شرقی و اعتقادات کهن یونانی کــه دینی بود دارد. البته به فلســفه افلاطون نمی توان کلام گفت اما تاثیر ادیان شــرقی و دین کهن یونانی

در آثار افلاطون بسیار آشکار است شاگرد افلاطون به نام ارسطو که یک یونانی خالص عصر خودش است تمام جنبه های اشراقی و الهامی فلسفه افلاطون را حذف می کند و یک فلسفه عقلی و استدلالی محضی را پدید می آورد که در واقع بیانگر هویت فرهنگ یونانی عصر متافیزیک» است که بسیار کاملتر و دقیقتر از افلاطون است و گفتیم که ارسطو معلم اسکندر مقدونی، فاتح معروف یونانی بود که یک منطقه کوچکی به نام یونان را بر قلمروهای پهناوری که در اختیار امپراطوری بزرگ هخامنشی بود مسلط کرد و خود امپراطوری هخامنشی هم به صورت مستعمره یونان در آمد مساله مهم این است که بعد از ارسطو که در واقع به اعتباری بعد از اسکندر هم محسوب می شود، یونان دچار یک سری تحولات می شود. اولاً نیروی جوان یونان به عنوان سربازان اسکندر و نیروی کار آمد تجاری و صنعتی شهر به عنوان تجار و سرمایه گذاران و اهل اقتصاد به سرزمینهای مختلف هجرت می کنند و ساکن می شوند تا بتوانند از کشورهایی که تحت تصرف یونان است سود سرشاری را عاید خودشان کنند. در همین ایران خود ما در همین قسمتی که الان ترکمنستان می‌باشد، قسمت بالای آن اساساً یک سلسله شهرکهای یونانی ساخته شد که تشکیل ایالتی را دادند که یونانی ها به اینها باکتریا می گفتند که به فارسی باختر و این قرن ها دوام پیدا کرد و بعد با نژادهای دیگر آمیخته شدند و از قومیت یونانی زایل شدند اما آثار یونانی آن تا مدتها در تشفیات باستان به دست آمده و در تاریخ به ثبت رسیده است. شهرهایی که در جاهای مختلف اسکندر به وجود آورد به نام خودش کردند و یونانی نشین شدند و به این ترتیب یونانی‌ها در تمام مناطق مستعمره خودشان پراکنده شدند و در داخل کشور یونان، نیروهای بالفعل انسانی که کارآمد باشند به شدت روبه کاهش گذاشتند و نتیجه آن این شد که زمان چندانی نگذشت که یکی از اقوام تحت سیطره یونان که همه چیز را هم از یونان آموخته بودند به نام رمی‌ها که در ایتالیا ساکن بودند آمدند و خود کشور اصلی یونان را فتح کردند و امپراطوری دیگری را به تدریج تشکیل دادند که جایگزین امپراطوری یونان شد و بعد رفتند سراغ متصرفات یونانی ها در خارج از یونان، رفتند مصر را فتح کردند فلسطین و به اصطلاح امروز «خاورمیانه عربی آسیایی را گرفتند و نهایتاً به سمت ایران آمدند که حکومت مقتدر اشکانی جلوی آنها سد ایجاد کرد. بعد هم «ساسانی ها» جلوی آنها را گرفتند. اما به لحاظ فرهنگی اتفاقاتی که افتاد این بود:

ضعف و خلل ارزشی و عملی تفکر استدلالی محض که در ارسطو تمامیت پیدا کرده بود به تدریج آشکار شد و یونانی ها به سمت تفکرات دیگری رو آوردند که هر چند عقلی بود ولی به صورت آشکار و یا حتی بعضی از آنها تلویحاً نسبتی با ادیان و آئین های شرقی حفظ کرده بودند از جمله آنها، نهضت فکری کلبی‌ها

بود؛ کلبی ها به فلسفه عملی مبتنی بر سیر و سلوک اعتقاد داشتند و از دنیا اعراض می کردند. در زمانی که یونانی‌ها ثروت دنیا را در اختیار گرفته بودند؛ یکنوع رهبانیت را اختیار کرده بودند و راه سعادت را در انقطاع از تعلقات دنیوی می جستند: چیزی شبیه آیین های عرفانی و صوفی گری های مشرق زمین بود شخصیت مشهوری که از کلبی ها اسمش همه جا می‌باشد «دیا جانوس» یا «دیوژن» می‌باشد که او می‌گفت آنچه که ضرورت دارد باید از دنیا برداشت و آنچه ضروری نیست ارزش نگه داشتن و حفظ کردن هم ندارد و خانه ای را که داشت رها کرد. لباسهای متعددی را که داشت رها کرد یک اتاقی پیدا کرد و گفت یک اتاق برای زندگی کافی است و یک ساختمان عریض و طویل لازم نیست و بعد دید که یک اتاق هم برای استراحت و خوابیدن بیش از نیاز است که آن اتاق را هم رها کرد همین طور کوچک تر کرد تا اینکه سرانجام خمره ای را انتخاب کرد که درست اندازه خودش بود برای خوابیدن و در آن خمره استراحت می کرد که به حکیم خمره نشین معروف شد و از ابزار زندگی هم هرچه به نظرش زاید و اضافه می آمد کنار گذاشت و یک کاسه چوبی را برای آب خوردن نگه داشته بود اما روزی لب یک چشمه چوپانی را دید که تشنه بود و با دستهایش آب به مشت گرفت و نوشید بسیار متاثر شد که چرا عقلش به این اندازه نرسیده و تعلق به او اجازه نداده تا فکر بکند و بفهمد که حتی این کاسه هم زیادی بوده است، لذا آن کاسه را هم رها کرد و گفت تا وقتی می شود با دست آب نوشید، انسان تعلق به چیز دیگری پیدا نکند که بار زایدی محسوب شود. روزها هم برای متنبه کردن مردم یونان چراغی در دست می گرفت و در آتن می گشت می‌گفتند چرا روز با چراغ می‌گردی و می گفت در آتن دنبال انسان می‌گردم.

در این فرهنگ و تمدن انسانی نیست و من دنبال انسان می گردم که همین را ما به صور شعر معروف داریم که :

دی شیخ با چراغ همی گشت دور شهر
کزدیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود، برگشته‌ایم ما
گفت آنچه یافت نی شود آنم آرزوست

بعد خود مولوی در ادامه آن می گوید که:

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

بـه هر حال این یک جریانـی بود که به صورت یک واکنش تندی علیه آن تجمل و تکاثر و دنیا پرستی و عقلانیت محض مبتنی بر انقطاع از هر نوع تفکر وحیانی شکل گرفت.

جریان دیگر مکتب «اپیکوری» بود که عربها ابیقور می‌نویسند «اپیکور» کلبی‌ها مساله ای که برایش مطرح بود ،سعادت شده بود و می‌گفت این فلسفه چه نتیجه‌ای می‌تواند داشته باشد اگر برای بشر منتهی به سعادت که آرامش ابدی را به همراه دارد نشود؟

مرتب و پشت سر هم سیستم بیاوریم، سخن از عقل بگوییم و دائماً دنبال علوم و معارف برویم اگر این‌ها منتهی به سعادت شود و آرامش درون و برون برای بشر به ارمغان نیاورد. چه فایده ای دارد؟! «اپیکور» می گفت که باید به دنبال چیزی آن باشیم که برای بشر لذت به ارمغان آورد منتهی لذت را لذت جسمانی نمی دانست. می گفت که لذت حقیقی آن است که پایدار باشد و به دنبال آن آرامش باشد نه اینکه به دنبال آن رنج و حرمان و افسردگی باشد. لذتهای جسمانی و نفسانی: اولاً موقت است و یک زمانی دارد، ثانیاً وقتی رمان آن به پایان رسید، یکنوع افسردگی در انسان ایجاد می کند شما دیده اید که برخی از افراد خیلی با اشتها می آیند و یک غذایی را می خورند، آنهایی که لذت ذوقی و چشایی برایشان مهم است و به دنبال انواع غذاهای متنوع هستند. غذا را می خورند تمام که شد و سیر شدند با یک نوعی خشونت ظرف را پس می‌زنند، خلاصه مساله همان ضرب المثل «نمک خوردن و نمکدان را شکستن» می شود: بسیاری از جنایتکارانی که دست به تجاوزات جنسی می‌زنند و بعد از تجاوزی که انجام می دهند آن فردی را که مورد تجاوز قرار گرفته وی را می کشند این ناشی از همان افسردگی بعد از لذت است. و افرادی که لذت جسمانی را اصل قلمداد کرده اند،بیچارگی و بدبختی شان بعد از رسیدن به هدف است به عبارتی یک نوع رنج و افسردگی دارند که گاهی اوقات به صورت پرخاشگری تا مرز جنایت پیش می رود و در برخی موارد به صورت رسیدن به یک نوع پوچی و افسردگی انفعال در می آید.

اما لذتهای روحانی،یعنی لذتی که نصیب روح انسانی می شود و فراتر از لذت جسم و نفس می باشد، لذت‌هایی هستند که پایدار هستند و موجب انبساط هم می شوند، و آرامش به انسان می دهد. شما بیماری را مشاهده می کنید که در حال مرگ است و همه هم از وی قطع امید کرده اند و تنها کاری که می توانید بکنید این است که پزشک حاذق را به هر ترتیبی که شده است بالای سر مریض حاضر کنید بلکه وی بتواند چاره ای بسازد. خانواده پریشان بیمار و بچه‌های کوچک او را هم می بینید که در وحشت و اضطراب هستند که الان فوت قریب الوقوع همسرش را، پدرش را، فرزندش را انتظار می کشد و دست همه هم کوتاه است و نمی توانند کاری بکنند پزشکی را می آورید و مداوا می کند و خلاصه از این مهلکه بیمار یکباره نجات حاصل می کند فردای آن روز می بینید وی را بحران رو شده و همان خانواده پریشان با لبخند توام با رضایت و آرامش اطراف او ایستاده‌اند.

اینجا است که چنان انبساط خاطری به شما دست می دهد که ناشی از عملی است که کرده اید و نتیجه ای که دارید می بینید در این حالت یک آرامشی درونی می یابید که اصلاً از بین رفتنی نیست و حتی بعدها هم که هر زمان به یاد این قضیه بیافتید نوعی

تسکین خاطر برای شما است و دیدیم که نه رنجی به دنبال دارد، نه حرمان و افسردگی دنبالش است و نه پرخاشگری بلکه یک نوع طمانینه و وقار و سکون درونی که ناشی از آرامش خاطر است به انسان دست می دهد. این حالا یک مثال جزیی بود. آن لذتی که از حل یک مساله پیچیده علمی نصیب انسان می شود؛ از حل کردن یک مشکل، از پیدا کردن یک راه حل، از هدایت یک انسان درمانده، آن لذتی که از هر نوع خدمت و خلاقیتی که انسان انجام می دهد، مثلاً یک مقداری پریشانی به وجود آمده، تخریب و آشفتگی در یک جایی وجود دارد. شما می آیی و این وضعیت را به سامان می رسانی و آبادانی و سازندگی انجام می‌دهی، نقاشی که یک نقش بدیعی بوجود می آورد، نویسنده ای که یک نوشته زیبایی را ارائه می دهد، شاعری که شعر جدیدی را ارائه می دهد، چه معمار و بنایی که ساختمان می‌سازد، کشاورزی که زمینی را آباد می کند، دامداری که توانسته است از دو عدد گوسفند حالا گله ای را به وجود آورد، همه این موارد یکنوع آرامش خاطر و لذت با خودشان به همراه دارند،نه صرفاً ناشی از تعلق به این موجودات،بلکه ناشی از اینکه توانسته است توانایی خودش را در انجام عمل خیری که موجب لذت او می شود، ملاحظه کند. به همین دلیل است گاهی اینگونه افراد خستگی هم سرشان نمی شود. در لذت جسمانی حتماً خستگی پیش می آید، چه خوردن باشد، چه شنیدن آهنگ های هیجان آمیز باشد مطمئناً بعد از مدتی انسان دچار کلافگی می شود. هر نوع لذت جسمانی، حتی لذت تن پرورانه خوابیدن، چرا وقتی لذت جسمانی می گوییم اکثراً متوجه لذت جنسی می شوند بلکه منظور فراتر از این است، تمام آنچه که نفس ما را راضی می کند از زحماتی محسوب می شود حتی خوابیدن، مشاهده می کنیم که آدمهای پرخواب اصلاً خودشان از خوابیدن خودشان کسل می شوند و از خودشان نفرت پیدا می کنند. یعنی آن افسردگی بعد از لذت حتی شامل همان کسی که به اندازه دلخواهش خوابیده است. همین خندیدن که مثلاً از تماشای برنامه های کمدی حاصل می شود یک نوع لذت جسمانی است. مشاهده می شود که یک مدت که انسان پای این برنامه ها نشست حوصله اش سر می رود؛ غیر از اینکه شدت خنده فک انسان را خسته می شود، یک نوع دلزدگی و ناراحتی هم حاصل می شود که برخی اوقات وقتی فیلمها زیاد طولانی میشود یک حالت انفعال و خستگی به انسان دست می دهد. اما لذتهای روحانی اینگونه نیست لذا افرادی که اهل پرداختن به آن نوع فعالیتها و کسب کردن آن نوع لذتها هستند اصلاً خستگی برایشان معنا ندارد البته که اینگونه افراد نادر و کمیاب هستند ولی همان تعداد در هر جامعه ای اگر وجود نداشته باشد،اساساً آن جامعه برقرار نخواهد بود آنهایی که اهل معرفت هستند باید جستجو کنند و اینگونه افراد را بیابند و در زندگی و رفتار و بینش آنها تفکر و تامل داشته باشند

تا راه خودشان را بیابند.
اپیکور»بـه دنبال اموری بود که میـل به آنها موجب لذت پایدار می شـد و این نوع لذت پایدار هم وقتی به انسان دست می دهد و وقتی انسان می تواند به این امور نائل شود که لذتهای ناپایدار را ترک بکند.
شـاید حکمت «اپیکور» در باب لذت را در این شعر عرفانی به خوبی بتوانیم بیان کنیم:

اگر لذت ترک لذت را بدانی
دگر لذت نفس را لذت ندانی

بـه هر حال یکـی از جریانهای مهـم آن روزگار هم نهضت «اپیکوری» بود البته متاسفانه مثل وارونه شدن همه مسـائل در فرهنـگ جدید، جنبـش اپیکوریان درسـت یک معنای وارونه پیدا کرده است در دوره جدیـد که صرفاً دنبال غنیمـت و «خوش بودن لحظه ای» و پرداختن به بی بند وباری هستند، نام خودشان را اپیکوریان گذاشتند لذا اپیکوریان دوره ما اساساً همان کسانی هسـتند که اپیکور آنها را اصولاً اسیر شهوت می دانسـت تا اینکه برخوردار از لذت باشند. نهضت دیگری که خصوصاً به روم رسـید و جوهر تفکر رم شـد، جریان فکری مشـهور «رواقی» بـود. رواقی ها فلسفه‌ی ارسـطو را با برخی حکمتهای مشرق زمینی تطبیق کـرده بودند و البته جوهر اندیشه‌شـان یونانی بـود و مبتنی بر «کیهـان مداری» (کاسموسانترسـیم بـود) یعنی اصل برای آنها عالم بود، اما خیلی اهمیت می‌دادند به اخلاقیاتی که شریعت‌های مشرق زمین در مردم ایجاد می کردند، چـون دین دو وجه مهم دارد

البته یک وجه واسط هم دارد، آن دو وجه یکی باطن دین است (وجه باطنی) که معرفت شامل آن می شود و ایمـان دینی را به وجود مـی آورد که عرفای ما به این وجه حقیقت دین می گفتند و دیگر وجه ظاهری دین اسـت که آداب و اعمال و مناسبات اهل دیانت را شکل می دهد و به دین یک تعین خاص می‌بخشد به این وجه شـریعت می گویند حلال و حرام واجب و مسـتحب و عبادات و معامـلات خلاصه یک نظام و نسـبتی به زندگی فردی و جمعی می‌دهد در عرفان ما یک راهی قرار داده اند که بتوانیم از ظاهر به باطن برسیم که به این طریقت می گویند که چگونه انسان؛ انسانی که نمی داند حقیقت دین چست؟ در خانواده مسلمانان به دنیا آمده و می گوید من مسلمان هستم اما نمی‌دانم حقیقت دین چیسـت؟ نمی داند که چگونه باید سـیر کند که بتواند اعمال شریعت را انجام بدهد برای اینکه به حقیقت دین برسـد و دوباره براسـاس حقیقتی که از دین دریافته اسـت برگـردد و دوباره اعمال شریعت را با آگاهی و معرفت انجام بدهد. البته برخی از عرفا پیدا شـدند که گفتند وقتی از حقیقت آگاهی پیدا کردیم و دیگر به شریعت بر نمی گردیم کـه این‌ها یک نوع اباحه گری هم پیشـه کردند، اما خیلی ها گفتند که نه ما وقتی به حقیقت دست یافتیم از حقیقت دوباره به سمت شـریعت برمی گردیم در ایـن حالت نماز ما مثل نماز سـایر مردم نیسـت بلکه همان معراج مومن است، تنهی عن الفحشاؤ و المنکر به معنای حقیقی آن اسـت، وضوی مـا حقیقتاً وضو

است یعنی روشنایی است . در وضویی که من و شما می گیریم چه روشنایی اســت؟! روشنایی است ولی بــه مقدار اقل آن. آنقدر اســت کــه از خواب صبح کاملاً بیدار می شــویم و چشــمانمان هــم دیگر تار نمــی‌رود، این هم به نوبه خودش نور اســت اما فقط این منظور نیست. آن روشنایی که انسان را از ظلمات به ســمت نور هدایت می کنــد،در چه مقامی رخ می دهد؟ نماز ما چه وقتی «صلاه» است؟ چه وقت تکلم مــا با خداســت تکلم هم او با ما می کند نــه ما با او... حرف‌های خودمان نیســت حرف‌های اوست .سوره حمــد را ما نگفته‌ایم او گفته حــی علی الصلوه یعنی بشتابید به ســوی نماز «صلاه» یعنی صدایتان می زنم، بشتابید و این که می رویم نماز می خوانیم، حقیقتش این است که ما می رویم تا صدای او را بشنویم. زبان مومنی که به حقیقت این رسیده است متکلم به کلام الله است،حرف خودش را نمی‌زند گوش مومن است که کلام الله را، می‌شــنود خدا با ما ســخن می گوید، و با این ســخن تفتن قلب مومن منکشــف می شود و حقایقی برای وی جلوه می کند که در حالات عادی جلوه نمی کند این نماز است که معراج مومن می‌شود «الصلاه معراج المومن» این وجه حقیقت و شــریعت ممکن است برای یک عده زیادی اصلاً مطرح نباشد. اصلاً همچنین مساله ای نداشته باشد. شخص در یک جامعه دینی به دنیا آمده اســت و اگــر در هر جامعه دیگری به دنیا می‌آمد به صــورت موروثی این ها را ظاهر عبادات گرفته است و انجام می دهد. ولی یک حســنی از نظر فلاســفه و حتی غربیهای امروز که به پوچی افکار خردگرایانه محض خودشــان رسیده اند و دچار پریشان رفتاری و تشتت آراء و تضاد رفتاری در جامعه خودشــان شده اند، وجود دارد و آن حسن به نظر آنها این اســت که آنهــا می گویند که حداقل یــک متدین ظاهری ادیان هم به یک اصولی پای بند است و هرج و مرج اخلاقی و رفتاری در جامعه دینی نداریم، مرد و زن می گویند این امور بر ما حرام است و مثــلاً فلان کار را ما انجــام نمی دهیم.هم یک آدم بیگانه می فهمد که با چه کســانی طرف اســت و هم خودشــان می فهمند چه کسانی هستند ولی در جامعه ای که هر کــس بگوید هرچه خــودم فهمیدم همان خوب است و هرچه خودم معتقد بودم همان را انجام می دهم و به کســی ربطی نــدارد و هر کس هر جور دلش مــی خواهد و فکر می کند خوب اســت رفتار کند، معلوم است که ما نمی دانیم در برخورد با افراد مختلف با چه کسی طرف هستیم، یا اگر امروز فلانی با من فلان رفتار دارد آیا فردا هم همین عقیده را دارد یــا رفتار جدیدی پیدا می کنــد؟ این بود که اخلاقی دینی برای رومی ها خیلی مطرح بود و ســعی کردند فلســفه ای اخلاقی داشته باشــند. بیش از آنچه نظری محض باشــد و بیشتر به طرف فلسفه عملی رفتند اینها هم مثل دو گروه قبلی به سعادت فکر می کردند.

برای چــه این گروهها به دنبال اخلاق رفته اند؟ چون نهایت سعی و کوشش انسان باید ختم شود به سعادت و آرامش خاطر او آنهم به صورت پایدار و ابدی ختم

شود و در غیر این صورت چه نتیجه ای دارد؟!
بنابرایـن این گروه بیان حکمتشـان را به این صورت ارائـه داده اند که کل عالم یک موجود زنده اسـت؛ یک موجود عظیم و زنده است آنچه در عالم مشاهده می شـود به منزله اعضا و جوارح این موجود بزرگ اسـت و حرکاتی که این اعضا و جـوارح انجام می دهند. براسـاس مصلحت ذات و حیـات این موجود بزرگ اسـت؛ همانطور که ما در بـدن خودمان اگر جایـی را می‌خاریم و یا اگـر ناخن خودمان را کوتاه می کنیم و یا اگر موهای سرمان را اصلاح می کنیم و به حمام می رویم و لیف می زنیم و سلولهای مرده را که اصطلاحاً چرک می گوئیم از بدن دور می کنیم و یا جراحی می کنیم و غده ای را از بدن در می آوریم یـا عضوی را که از بین می رود برای اینکه موجب از بین رفتن اعضای دیگر نشود قطع می کنیم و هر مساله دیگری که برای حفظ کلیت بدنمان انجام می دهیم؛ در عالم هر اتفاقی که می افتد، چه سـیل باشـد، چه زلزله و آتشفشان، چه بهار باشد چه تابستان یا زمستان و چه تولد یک بچه باشـد و چه مرگ یک نفر باشد، همه‌ی این اتفاقات بنابر مصلحت کلی یک نظام زنده موجود واحدی به نام عالم اسـت آنچـه وظیفه ما به عنوان موجودات با شـعور است، این است که بتوانیم تبییـن کنیم که آنچه رخ مـی دهد بنابر چه مصلحتی بوده اسـت و در برابر شـدائد و حتی در برابر خوشی ها و کامرانی ها صبر پیشه کنیم و تحمل داشته باشیم؛ کلید سعادت انسـان «صبر»است؛ صبری که مبتنی بر فهم باشد. لذا رواقی ها بسیار پای بند به اخلاق، قوانین و مقررات بودند و هرحادثه و پیشـامدی را ضروری و جبری می دانستند و می گفتند که انسان نباید ناامید و مایوس شـود و نباید افسردگی پیدا کند که به نظر آنها هر اتفاقی که افتاده است، باید رخ بدهد و وقتی که یـک واقعه ای بایـد رخ بدهد، پـس جای هیچ ناراحتی نیست. رواقی‌ها هر وقتی که مشکلی پیدا می کردند یا مصیبتی بر اینها وارد می شـد ،در باب آنچه که علل و عوامل این مسـاله بود تفکـر می کردند و «تسلی نامه»های رواقی جزو شـاهکارهای ادبی قرن باسـتان به شـمار می آید در بین رومیها که مردمی با discipline و در تربیت بچه هایشان بسیار سختگیر بودند سـختی‌های زیادی را به کـودکان و نوجوانان می دادند تا اینها افراد مقاومی بار بیایند اندیشه رواقی خیلی دلپذیر واقع شد. رومیها شاید شبیه آلمانی های معاصـر بودند کـه آلمانی های دوره جدید مشـهور هسـتند به اینکه خیلی انضباط دارند و در کار کردن زیاد و دقیق کار کردن و منظم بودن بسیار سختگیری می کنند (البته نسل جدید آلمانی ها با ترویج فرهنگ آمریکایی بسیار شـبیه آنها شده اند ،مثل انگلیسی ها که قومی بودند بسیار مشهور به آداب داری و به قول فرنگی ها «اتیک داری» بودند اما نسل جدیدشان فی الواقع یک مشـت اوباش هستند که هر جایی جوانان انگلیسـی ظاهر می‌شـوند همه منتظر به وجود آمدن حوادث خشونت باری هستند که هیچ قوم و ملتی در دنیا این کارها را نمی کند. مثلاً به کشور همسایه برای

دیدن مســابقه رفتند چند سال پیش بلژیک رفتند تیم انگلســتان احتمالاً باخت و اینها عصبانی شــدند و در آن کشور غریبه مغازه ها را غارت کردند و ماشینها را آتش زدند در کشوری که نه زبان آنها را می دانستند و فاصله زیادی هم با هم داشتند در خیابانهای پایتخت بلژیک وضعیتی به وجود آوردند که شــبیه حکومت نظامی بود ما وقتی وارد یک شــهر می شویم احساس غربت می کنیم یعنی بیشــتر مراقبیم که اهالی شــهر، ما را که غریبه هســتیم متضرر نکنند. بعد اینها چقدر گســتاخ بودند که در کشوری که نه زبان اینهاست و نه خانه اینها اســت. این کارها را کردند. الان هم در فرانسه شبی نیست که اینها حادثه ای را پدید نیاورند. نســل جدید آلمانی ها هم تقریباً همین وضع را دارند و مــن آلمانی های قدیم را می گفتم آلمانی‌هایی که قبل از دو، ســه دهه اخیر بودند بــه هر حال رومی ها اینگونه بودند و به همین دلیل اندیشه رواقی برای آنها جذاب بود.

البتــه رومــی ها هم مثــل یونانی هــا آیین پیشــینیان خودشــان یعنی پرســتش خدایان را داشــتند و تحت تاثیر آیین هــای کهن آریایی‌ها بودنــد ولی چون با یونانی‌ها درآمیختند در واقع صورت فرهنگ و تمدن یونان را برای خودشان پذیرفتند. رومی‌ها در فرهنگ و تمدن از روی یونانی‌ها کپی برداشــتند. منتهی چون قوم قدرتمندی بودند. نمونه‌هایی را که می ســاختند بســیار ابعادی بزرگتــر از ابعاد یونانی ها داشــت؛ هر کاری را وســیعتر و جامعتر از یونانی ها انجام دادند، درست مثل نسبتی که آمریکایی ها با انگلیسیها دارند. آمریــکا در واقــع دنبالــه فرهنگ «انگلوساکســون» انگلیس می‌باشد ولی ابعدای که آمریکا به کارهایش می دهد خیلی وســیعتر از انگلیســیها می‌باشد. همین وضع را روم نســبت به یونان داشــت و ما شــاهد این هســتیم که رومیها در واقع عملاً تداوم بخش فرهنگ و تمدن یونان هستند. زبان رومی ها لاتین بود و یکی از زبانهای آریایی بود که بسیار رابطه نزدیک با زبان اوســتایی دارد من اگــر خدا توفیق بدهــد کتابی در دســت انتشار دارم که دســتور زبان تطبیقی اوستایی، لاتیــن، یونانــی و چند زبــان قدیم اســت و در آنجا شخص تعجب می کند از شــباهت‌های گرامری که ایــن زبانها با هم دارنــد . وقتی که رومیهــا غلبه پیدا کردنــد زبان لاتین جای زبان یونانی زبان رســمی در قلمرو روم شــد و تحت تاثیــر فرهنگ یونان،نظام رم هم یک نظام برده داری شد.

همه شوون فرهنگ رومی شبیه یونان بود با این تفاوت که ابعادش بزرگتر بــود. در برده داری اینها به جایی رســیدند که نهایــت کار نظام بــرده داری در تاریخ محسوب می شود. میلیونها برده در قلمرو پهناور روم، چرخ زندگی اجتماعی را می چرخاندند، آنگونه که گفتیــم ۴۰۰ هزار نفر بــرده چرخ زندگــی ۵۰ هزار نفــر دیگر را می چرخاندند. باز هــم مثل یونان، برده هــا از همه حقوق محروم بودند و از انســانیت عاری بودنــد. رومی‌ها هم مثل یونانی ها بــه برده مثل یک شــیئ نگاه می کردند در اوج شــکوفایی امپراطوری

روم در تجمل و اسـراف به جایی رسیدند که عبرت تاریخ و روزگار شـدند؛ درسـت مثل کشـورهایی نظیر آمریکای امروز و کشـورهای ثروتمند اروپایی که اصـلاً درمانده بودند که حـالا از چه چیزی می توانند لذت ببرنـد و همه گونه لذت برای آنها فراهم اسـت و اینها چون دلزده بودند بـه لذتهای انحرافی رو آوردنـد و فکـر کردنـد با لذتهـای انحرافی می شـود خلاء و کمبود لذتهای روحانی را جبران کرد. لـذا رفتند به دنبال انواع لذتهـای انحرافی که اصلاً با طبیعت انسان سازگار نیست. البته همینطور که امروز در این کشورها این شرایط مخصوص به اقلیتی است که ثروت اجتماع را در دست دارند در رم هم نصیب همان گـروه اقلیت بود و گروهی بـود که اهرمهای اجتماع در دستشان بود؛ اهرمهای اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسـی. اگر کسی بخواهد به فهرستی از انواع زیاده روی ها و تبهکارها و اسـراف‌ها و اتراف در تمدن رم باسـتان دسـت پیدا بکند به کتاب «علل ظهـور و سـقوط امپراطوری روم که خیلی مشـهور اسـت، نوشته «ادوارد گیبون» که به فارسی هم ترجمه شـده و ۲ جلد است. حقایقی آموزنده و تکان دهنده دارد به همین نام هم کتابی را «مونتسـکیو» نوشت که آن هم ظاهراً ترجمه اش وجود دارد. در تاریخ تمدن ویل دورانت و سـایر تاریخ تمدنهـای غرب هم هر کدام به نوبه خودشـان به این مطالب پرداخته اند من شرم دارم این را که بازگو کنم در جایی که به اطلاع همگان برسـد، ولی معمولاً من یک نکته را تشخیص

می دهم که می شود به عنوان نمونه گفت آن هم این است که اینها بسـیار ناراحت بودند که چرا غذاهای رنگارنگی را که مفصلاً بر سر میزهاشان دارند وقتی که می خورند چرا سیر می شوند؟! ناراحت بودند که چرا ما یک مقداری که می‌خوریم سیر می شویم؟ و لذت چشایی ما مثلاً بعد از نیم ساعت تمام می شود ای کاش می توانسـتیم ساعتها بخوریم و سیر نشویم. فکر بدیعی که به ذهنشـان رسـیده بـود، این بود که این‌ها می خورند تا آنجایی که راه تنفس هم نزدیک بود مسـدود شـود. بعد هم کنیزها و غلام ها را صدا می کردند و در دستشـان یـک ظرفهایی بود. پرهای بلنـدی از بال حیوانات هم به ایـن ها می دادند و آن را ته دهانشـان فـرو می کردند و دچـار حال تهوع و اسـتفراغ می شدند و غذاها را بالا می آوردند و توی ظرفها خالی می کردند. بعد از آن هم شـربتهای اشتها آور مـی آوردند و این ها می خوردند و دوباره برای غذا خوردن مهیا می شـدند برای چند بار این اعمال را تکـرار می کردند و شـما ملاحظه کنید تا چه حد انسـانی که فقط اسیر لذت چشـایی خودش می‌باشد چقدر باید سـقوط کرده باشد تا به این حد برسد و به لحاظ نفسانی باید سقوط کنند.

به اصطلاح عوام ما اسـیر شـکمش آن هم تا این حد باشد. این انسـان چه بر سر همان شکمش می آورد؟ معده ای که یا این وضع چند بار پر شـود، دیگر سالم نمی ماند. آن وقت انـواع بیماری ها هم که زیاد می شـد. پزشکی آن‌ها هم رشد می کرد. مثل ما که الان

با انواع بیماری‌های ناشـی از انحرافات مواد هستیم و باید سـرمایه گذاری کرد تا اینها را رفع کنیم چرا سر را به درد بیاوریم تا احتیاج به دسـتمال بسـتن باشـد. به هر حال یک نوع دیگر از لذتهایشـان که می شود اشـاره می کنیم و آن این بود کـه اینها تقریباً از هیچ چیزی به هیجان نمی آمدند.لذا مراسمی داشتند که در آن مراسـم باید یک نفر از اینها کشته شود وگرنه هـر دو را می کشـتند این ها با انواع سـلاحهای رزم انفرادی بـه هم حمله می کردند چـون همه ورزیده بودند مدتها طول می کشـید و همه در هیجان بودند و آن لحظـه که یک نفر از پا در می آمد وسـینه اش شـکافته می شـد یا سـرش جدا می شـد. هل هله‌ی جمعیت بلند می شـد. در جشن های بزرگتر ده گروه دو نفری یعنـی دو به دو با هم در میدانهای بزرگ به جان هم می‌انداختند در سـال تولد «نورون» امپراطور مشـهور روم ۳۰۰ بـرده،دو بـه دو به جـان یکدیگر افتادنـد و اغلب چون هر دو زخمی می شـدند ناچار هر دو کشـته می‌شـدند. این را مقایسه کنید با کشتی کج که در آمریکا می‌باشد. که یک نفر را روی زمین می‌خوابانند با لگد به سـر و صورت و سـینه وی می زننـد و جمعیت هم هل هله می کند و مثلاً زمانی که از بینی طرف خـون مثل فواره بیـرون می زند، اوج مسـابقه به حسـاب می آید بعد این بلند می شـود و حالا نوبت این اسـت که آن طـرف را بزند و همان زمان هم از طریق ماهواره ها در کشـورهای همسایه پخش می کنند که اصلاً قابل تحمل برای ما نیست یا مسابقات دیوانه وار اتومبیل رانی و موتور سواری که اوج مسابقه زمانی هسـت که یکی از این اتومبیل‌ها از جاده خارج شـود و یا با برخورد به موانع تکه تکه بشـود. اصلاً مسـابقه ای که حادثه نداشـته باشد مزه ای هم نـدارد بعد هم از همین صحنـه های ناهنجار فیلمبردای می کنند برای اینکه مردم را سرگرم کنند متاسفانه ما هم ناخواسته و نادانسته اینها را به سرگرمی خودمان تبدیل کرده‌ایـم اینها می توانند عبرت تلقی بشـود که بشر تا کدام درجه سـقوط کرده است که مرگ یک انسان یا متلاشی شدن یک انسان یک نوع تفریح و سرگرمی می‌شود به جای اینکه به عنوان یک فاجعه هولناک تلقی شـود. و برای رم یک همچنین وضعیتی پدید آمده بود و مسیحیت وقتی وارد رم می شود، مدتها در انزوا و فشار قرار داشت که بعد موفق می شـود تا در اکثریت رومیها نفوذ پیدا کند و چهره رم را به کلی دگرگون کند. در جلسه آینده انشاء الله راجـع به «نفوذ مسـیحیت در رم» و «فرهنگ و تمدن مسیحی در رم که مقدمه فرهنگ و تمدن دینی دوران قرون وسـطی می شـود که در حدود ۲۵۰ سال بعد اتفاق می افتد ان شاءالله مطالبی را عرض خواهم کرد با یک برگشـت به اواخر قرون وسطی که آغاز دوره جدید هست ان شاء الله در جلسه بعد از آن به فرهنگ و تمـدن دوره جدید غرب که امروز به یک فرهنگ تمدن جهانی شده است، خواهیم پرداخت.

جلسه هشتم- روم مسیحی

۱- مسیحی شدن روم چه تغییراتی در روم ایجاد کرد ؟ روم مسیحیت را متحول ساخت یا مسیحیت روم را ؟
۲- آیا آموزه های مسیحی که در تضاد با آموزه های روم و یونان باستان باشند وجود دارد؟
۳- با توجه به آنچه تاکنون از مباحث تاریخ تمدن بهره گرفته اید برای بررسی یک تمدن به چه مولفه هایی از آن بیشتر توجه می کنید؟(تحلیل شود)

بحث امروز را در خصوص روم مسیحی شروع می کنیم و این مربوط به زمانی است که مسیحیت در روم ابتدا بصورت آیین آزاد و بعد از مدتی بعنوان آئین رسمی کشور معرفی می شود آیین رومی ها در گذشته های کهن تکیه به میت داشت مثل یونانی‌ها امابه قوت و قدرت فرهنگی یونان نبود بلکه در سطح نازلتری نزدیک به آمینیم بود

و برای بسیاری از موجودات طبیعی قدرت ماوراءالطبیعی قائل بودند و به پرستش خدایان، چشمه ها، جویبارها، جنگلها و رودها می‌پرداختند و این البته فرضی است که از تحلیل اساطیری که متعلق به دوره های متاخری است که اگر مقدم بر این دوره‌ها را بخواهیم مغروض بگیریم از آن آیین‌های آمینیستی در می‌آید. بعدها با اقوام دیگری در آمیختند تا نهایت تحت تاثیر یونانی ها قرار گرفتند و بعد هم که فلسفه های رواقی، اپیکوری و کلبی همه آن ها را متاثر کرد و جاذبه شدیدی نسبت به آیین‌های شرقی در این‌ها اثر گذاشت پیدا کردند انواع آیین‌های شرقی از جمله پرستش خدایان مصر باستان و میترائیسم (مهرپرستی) که آئین بین النهرین و بخشی از ایران بود و بعد از سلطه‌ی یونانی‌ها این آیین زرتشتی احیا به تعیین ترتیب دستخوش تحولات بودند تا اینکه آیین مسیحیت در روم نفوذ پیدا کرد آیین مسیحیت در روم با ممنوعیت و محدودیت مواجه شد و رومی ها مخصوصاً امپراطور سفاك روم کشتارهای سنگینی را نسبت به مسیحیان انجام داد و به تدریج پیام رهایی بخش معنوی و پر از مهر و محبتش که آیین مسیحیت داشت با وجود تحریفاتی که به علت مفقود شدن و از بین رفتن انجیل یعنی کتاب مقدس دینی که در بین مسیحیان رواج پیدا کرده بود باز به مثابه جاذبه‌ی نیرومندی،

دوستداران زیادی را در شرق و غرب عالم به طرف خود می کشاند صدها نوع انجیل مختلف در دست مسیحی ها بود. برای هر دین اساس و محور عبارت است از کتاب مقدس آن دین است ولی چنان اصول مشترک این انجیل ها نسبت به ادیان دیگر که بیشتر از مسیحیت منسوخ، منسوخ شده بودند غلبه داشت که جذبه این دین بیشتر از سایر ادیان بود. در ایران باستان چنان مسیحیت رواج یافت که جز با خشونتی که ساسانیان متعصب در آیین زردشت به خرج

می‌دادنــد قابل جلوگیری نبود در کتیبه «کریتر» وزیر منصور شاپور ساسانی آمده که الان هم موجود است چقدر کلیسا خراب کردند چه مقدار مسیحی کشته و چقدر ممانعت کردند تا آیین مســیحی پیشرفت نکند اینکه در ایران کلیســاهایی ســاخته شده بود معنایش این ا ســت که آن قدر مســیحی داشتیم که در اواخر عصر ساسانی کلیسا هم ساخته بودند.

در اواخر عهد ساسانی بخاطر از هم پاشیدن حکومت امپراطوری فرســوده ساســانیان و نظام منحط طبقاتی و هــرج و مرجی که با جنبش مــزدک و جنبش‌های دیگر مشــابه انجام گرفته بود مسیحیت رواج تام پیدا کرده بود در غرب ایران (عراق امروز) حتی بســیاری از شاهزادگان مسیحی شده بودند. پروفسور کریستین که بیشــتر تحقیقات خــود را در باره عهد ساســانیان انجام داده اســت در این زمینه اطلاعات دست اول از آن عصر را ارائه می دهد اســتاد شهید علامه مطهری نیــز در کتاب خدمــات متقابل اســلام و ایران برخی مطالب را ذکر کرده اســت کریســتین می گوید که اســلام که آمد در واقع نتیجه را از پیروزی مسیحیت گرفت به جای پیروزی مسیحیت، اسلام گوی سبقت را از مســیحیت گرفت و گرنه زردشــت گری خود بخــود مرده بــود. البته این راه هــم اضافه می کند که بودایی گری هم به ســرعت از شرق ایران می آمد و خراسان بزرگ (افغانستان و ترکمنستان و قزاقستان و تاجیکســتان و ازبکستان) بودایی شــده بودند و معبد بزرگ بودایی را در کابل از شهرهای خراسان ساخته بودند اســلام که آمــد در واقع آن‌ها قافیــه را باختند وگرنه زردشــتی گــری در مراحل اضمحــلال بود.

مسیحیت وقتی در بین طبقات مستضعف رومی نفوذ کرد البته با وجود کشــتارهای ســنگین و وحشیانه‌ای که از مســیحیان انجام گرفت به رشــد خودش ادامه داد و نهایــت به جایی رســید که به طبقات اشــرافی ســرخورده از فرهنگ منحط تجملی شرک آمیزشان هم سرایت کرد خیلی وقت ها آنهایی که از ثروتشان ســر خورده می‌شــوند و به پوچی می رسند اینها همه آمادگی هدایت دارند همانطور که یک مســتضعف دل آگاه آمادگــی دارد و به این ترتیب بود که رومی ها مبارزه خونین با مســیحیت را بــی حاصل یافتند و نهایت این دین را آزاد اعلام کردند.

و بعد از مدتی هم که آزاد شد چون پیشرفت سریعتر و قویتر شد و خیلی ها به مسیحیت پیوستند و یک نوع نجات و رستگاری در طبقاتی که مسیحی شده بودند نسبت به رومی های سرگردان مصرف در حد جنون، ملاحظه و دیده می‌شــد این بود کــه امپراطور رومی اصلاح را در این دید که مســیحیت را تنها دین آینده روم اعلام بکند برخلاف حرفها ژورنالیســتی سطحی که متاســفانه هیچ ماخــذی هم ندارد جــز حرفهای مشابهی که در روزنامه ها و سخنرانی ها است و هیچ کتاب و دائــره المعارف و ماخــذ آکادمیکی دال بر این حرفها نیســت ولی اینها بیشــتر از هر حقیقتی در میان مردم شایع اســت. تصور می کنند اروپای دوره روم به محض اینکه مســیحی شد بدبخت شد و یک

دوره تاریکی بنام قرون وسطی به وجود آمد. این در ذهن همه ما است همه به نقل از دیگری آن را تکرار مـی کنیم و مراجعه به یک دایره المعارف و یا کتاب سـاده تاریخی می تواند این موضوع را روشـن بکند و همـه به گونه‌ای با قاطعیت مـی گوییم که حقیقت بدیهی همین اسـت و این مسأله تنها موضوعی نیست کـه اینگونه بیان می شـود. در بیان کسـانی که حتی داعیه آکادمیکـی بودن و متخصـص و متفکر برای نسـل جوان را دارنـد آدم مطالبـی را می‌بینند که در هیچ کتابی آنهم به عنوان اطلاعات تاریخی نه بعنوان تحلیل مضبوط اسـت ممکن است من و شما تحلیلی داشته باشـیم که هیچ کتابی ننوشته باشد و ضرورت هم ندارد که بنویسد ولی به عنوان خبر اگر در کتابی نباشـد مـن در آوردی می‌شـود ارزش نـدارد. روم مسـیحی شـد بیش از دو قرن تا قرون وسطی فاصله زمانی بود و تلقی نشود که مسیحیت چون رسمی شد پس درباری شـد پس حربه‌ای دست دربار شد و در نتیجه همه چیز نابود شد ممکن است همچنین تحلیلی ارائه دهیم و بگوئیم که از دیدگاه ما شـکوفایی یک چیـز عین اضمحـلال باید تلقی شـود. این هم یک عقیده اسـت ولی به عنوان یک خبـر نمی‌تواند نقل شود فواره چون بلند شود سرنگون شود.

مسیحیت در واقع روم را دگرگون کرده نه دربار روم مسیسـحیت را البته هر دو روی هم تاثیر و تاثر متقابل داشتند ولی روم بعد از مسیحی شدن ورق دیگری در تاریخش گشود حال دقت بفرمایید چه اتفاقاتی افتاده است وقتی که روم مسیحی شد البته این اتفاقات یک شبه نیفتاد ولی افتاد و در تاریخ هم ثبت شده و مسایل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی وفنی اقتصاد هنر و فلسفه که تکیه بر یونان داشـت، تغییرات شـگرفی بوجود آمدو به لحاظ مناسـبات اجتماعی، کشوری که نظام احتمالی آن بر اسـاس این استوار شده بود با پذیرش این عقیده که تمام انسانها از یک پدر و مادر مشترک هسـتند و هیچ تفاوتی با هم پیـش خداوند ندارد جز اعمالشـان اصلاً یـک دید دیگری پدیـد می‌آید. از آن طـرف پذیرش این نکته که الگوهای تکامل یافته انسانها مقدسین آیین مسیح هستند که نمونه زنده شان راهب ها و راهبه ها بودنـد که از دنیا دل انقطاع پیدا کرده‌انـد و به جای اینکه وقتشـان را مصروف امور دنیوی و مادی بکنـد مصروف معنویات و خدمت به خلق می‌کردند پذیرش این الگو البته باعث نمی شـد که همه رومیان راهبه و راهبه شـوند این اصلاً عملی نبـود ولی وقتی آنها الگو باشـند آن جامعه مسـرف و متـرف رومی کـه با چه وضعیت فجیعی شـهوات نفسانی را ارضا می کرد.

آن وقت که اینچنین الگویی بیابد میانگین آن چه می شود؟ یک انسان متعادل که در حد نیازش بخواهد از دنیا بهره ببرد. نه آنطـور که چندین بار غذا بخورد و نفسش بند بیاید و بعد غذا را از معده اش خارج بکند بعـد دوباره بخـورد و هزاران عمل زشـت دیگر که شایسته ذکر نیست وقتی الگوهای اینها کسانی باشند که حتی ازدواج هـم نمی‌کنند و به اندک غذایی در

شبانه روز قناعت می کنند ماحصلش این می شود که اگر مثل آنها نمی‌توانند بشوند لااقل یک آدم معمولی درون اسـراف با اتلاف بشـوند وقتی کـه این تعلیم انجیـل که وقتی یك طرف صورتت را سـیلی زدند طرف دیگر را نیز سـیلی دیگر بنوازد که نمی‌دانم از حضرت مسـیح است یا نیست ولی هر چه بود. در آن زمان به شـدت مطرح بود رومی‌های قصی القلب را که برده کشـی و انسان کشـی تفریح آن‌ها بوده و به جایی می‌رساند که اگر نمی‌توانند مصداق این سخن اگر به صورت سـیلی زدند طـرف دیگر صورتت را نگیر) بشـوند حداقل به کسی سـیلی نزنند. این قبول است که سیلی را با سـیلی جواب بده ولی حداقل به کسـی بی خود و بی جهت سـیلی نزن. شما ببینید در چه شرایطی این سخن و این مطلب برای آنها مطرح می شـود: کسـانی که گلادیاتورها را به جان هم می انداختنـد تا اینها همدیگر را تکه و پاره کنند سـپس آقایـان و خانمهای رومی لذت ببرند یا انسـانها را در قفس حیوانات وحشـی می انداختند و از نزدیک در شـاهد بلعیده شـدن انگشـتان آنها بودند با این دینی که می گوید اگر این طرف صورتت را سـیلی زدند آن طرف را بگیر اینها به یک حد متعادلی رسـیدند. جنگهـای رومی ها، کیفیت و ماهیتش به کلی عوض شـد اینها بیشترین جنگها را با ایرانیان داشتند و ایرانی ها هم در تاریخ‌های خودمان بخشـی از قساوت های رومی ها را منعکس کردند.

که البته آنها همه مسائل مربوط به ما را نوشته اند ولی ما شاهدیم بعد از اینکه مسیحی می‌شوند اساساً رنگ و بـو و ماهیت جنگهایشـان با ما تغییـر می کند مثلاً شـهری را محاصره می کنند مردم ضربات شـدیدی بـه رومی ها وارد مـی کنند (بارها اتفـاق افتاد) اینها همه طبـق عادت وقتی شـهری را می‌گشـودند باید قتل عام یا انتقامی به راه مـی انداختند. ولی مردم در آخرین لحظه می گویند مسیحی شدم یک دفعه برادر و خواهـر دینی یکدیگر می شـدند و از یک امنیت برخوردار می‌شـوند که یک سـاعت قبل این امنیت و سود نداشـت در قراردادهای آتش بس و مصالحه که با ایران می بسـتند در مواقعی که آنها پیروز بودند سابقاًمی گفتند ایران باید اینقدر باج بدهد و این شهر ها عقب نشـینی کند اسـرای ما را آزاد کند چنین و چنان کند یا مثلاً این مقدار افراد گروگان بدهد اما این بار ضمن یک سـری چیزهایی که می نوشتند متذکر می شـدند ایران باید قول بدهد با ایرانیان و مسـیحی بدرفتـاری نکند در حالی کـه در قدیم ایرانی،ایرانی بـود و رومی هم رومی بود اما ایرانی مسـیحی برادر دینی اینها می‌شود برادر و خواهران دینی اینها حافظ موقعیت،جان و مال و نوامیس هم کیشـان خودشـان بودنـد. ایران باید قول بدهـد بدرفتاری نکند این جز امتیازات بود و البته زردشتی گری متاسفانه یک آیین نـژادی برای ایرانی‌ها شـده بود، ایرانی ها زردشـتی گری را تبلیغ نمی کردند می گفتند زردشـتی ایرانی است و مثل یهودیت که دین یک نژاد است.

ایرانی ها مبلغ نمی‌فرسـتادند رومی را مثلاًزردشـتی

بکنند. اما مسـیحیت برای خودش داعیه جهانی شدن داشـت و لـذا در هر نـژادی مبلغین مسـیحی وجود داشت البته همه ادیان بالذات همینگونه بودند وگرنه ایرانیان هم از تیره های مختلفی بودند زردشـت اگر که می خواسـت فقط نژادی باشد بنابر آن روایتی که می گویند پیش مادها ظهـور کرد یا به روایت دیگر او را متعلق به خراسـان و مـاوراء النهر می داند به هر حـال این آیین نباید در بین دیگران سـرایت می کرد چون این هویت مشـترک ایرانی را آن زمان نداشتند مادها می گفتند مادها هم پارساها و پارت‌ها و تس‌ها هـم همین سـخن را می گفتند هم جنگهـای خونین داشتند. یا آیین یهود که یک دین نژادی شد در زمان حضرت موسـی اینگونه نبوده وگرنه ما الان یهودی سیاهپوست داریم یهودی نژاد اروپایی داریم یهودی نژاد خاورمیانـه ای داریم یهودی عـرب داریم اینها از کجا پیدا شـدند؟ حال این افسانه‌ی مسخره‌ای که کشـور پوشالی اسرائیل را سـاخته که ما از یک نژاد به نام بنی اسـرائیل هسـتیم، این اصلاً بی معنی است این چه نژادی اسـت که همه در آن هم سیاهپوسـت هـم اروپایـی و هم آسـیایی و تیـره‌ای مختلف در آن یافت می‌شـودویژه های مختلف بـه هر حال در اصالت این ادیان اینگونه محدودیتهای نژادی نسـیت و اصلاً از شـان دین به دور است ولی در هر حال در زردشتی گری بود ولی مسیحیان و رومی حافظ منافع هم‌کیشان ایرانی خودشان بودند و همینطور مسیحیت را در نقاط دیگری مثل کمال آفریقا و جاهایی که در اختیار داشتند ترویج دادند در زمینه هنر شما شاهدید وقتی که در آثار هنری دوره مسیحیت رومی مراجعه کنید مشـاهده می کنید که آن مجسـمه‌ها و نقاشـی های به سـبک یونانی برهنه و در احوال شهرنانی که هنر دوره‌ی روم باسـتان در عهد شـرکت بوده است یک مرتبه تبدیل می‌شـود به مجسـمه ها و تابلوهایی با مضامیـن مذهبی، افراد پوشـیده، قیافه های نجیب و شریفی که شـخصیتی را حکایت می‌کنند که بیش از آنکـه متوجه ظواهر دنیوی بود و جسـمانی باشـد متوجـه عوامل معنوی و ملکوتی اسـت اساسـاً حتی در سـبک هنر هم تحولی پدید می آید اینها از واقع نگاری و واقع نمایی یونانی رومی دور می شـوند در واقع بصورتی آثارشـان را ارائه می کنند که میل می کند به سـمت دور شـدن (Perspective) یعنی از سایه روشنها را تا حد زیادی حذف می‌کنند در واقع دو بعدی نقاشـی می‌کنند بجای اینکه سه بعدی نشان بدهند تا به بیننده خودشـان القا بکنند چیزی را غیر از یک واقعیت سـاده ای را که دارند می بینند اگر قرار باشـد مادر هنر ضمیر آنچه را که در واقع بینی نشـان بدهیم این را با چشـم هم می‌بینیم چه فرقی می کند. بین آنچه را می‌بینیم و آنچه را که در تابلو یا مجسـمه اسـت؟ اینها تغییراتی دادند تا ذهن را متوجه مسـاله دیگری فراتر از واقعیت کنند حتی در مجسمه‌هاشان این اتفاق افتاد. قوانین آناتومی که عضلات و اندام‌ها را بصورت واقعی نشان می دهد خیلی هایشان را زیر پا می گذاشتند قواعد پرسپکتیو را زیر پا می‌گذاشتند

تا دنیای متفاوت با دنیـــای واقعی را به مخاطب جلوه بدهنــد و ذهــن مخاطب را از دنیای عــادی که با آن عــدو کار دارد فراتر ببرند به عوالــم دیگری که هنر دریچه اش را به روی آنها گشــوده اســت. در فلسفه اتفاق عجیبی که ناشی از مسیحیت بود افتاد این است که مســیحیت تاریخ را وارد فلسفه کرد زمان و تاریخ در تفکــر یونانی و رومی نبود یعنــی تصور یونانیها و رومی هــا این بود کــه دنیا از ازل همیــن گونه بوده که بوده و همیشــه هم خواهد بود این یک وجهی از کاسموسانیوســم یعنی اعتقاد به اصل بودن عالم بود یعنی عالم همیشه به همین صورت بوده و خواهد بود و عالم قدیم بوده و خواهــد بود تصور خلقت جهان در زمانــی که ایــن عالم نبوده و زمانــی که این عالم از بین خواهد رفت را نداشــتند و بیــن این دو تصور تکامل هم نداشتند چون کمال در یک نقطه شروع و یک نقطه ختم است.

وقتی شــما نقطه شروع و ختم نداشــته باشید قطور و تکامــل و تحول برایــش متصور نیســت و عالم همه چیــزش ثابت اســت وقتی که آیین مســیحیت رواج پیــدا کرد اعتقــاد به این کــه ابتدا عالم نبوده اســت ســپس خداوند عالم را مرحله به مرحله آفریده است سپس درختان را آفرید بعد حیوانات را آفریده است و در آخرین مرحله انســان را آفریده اســت و انسانها همه مراحل را گذرانده‌اند و به اینجا رســیدند و اینها در کتاب مقدس اســت. این فکــر یونانی و رومی را اساســاً متحول می کرد لذا برای اولین بار بوسیله یک فیلسوف مسیحی سنت آگوستین فلسفه (همانطور که از ســنت بر می آید قدیس شــناخته شد) فلسفه تاریخ بنیان گذاری شــد وی هم در فلســفه تاریخ و هم در تاریخ از وارد شــد و از ورود فلســفه به تاریخ، تاریخ فلسفه شــکل گرفت و از ورود تاریخ به فلسفه کلام مسیحی شکل گرفت سنت آکوتیسن تاریخ را جنگ بیــن حق و باطل مــی داند و حــق را متجلی در طبقه مســتضعف و باطل را متجلی در طبقات مســتکبر می داند.

و بــه اعتباری جنــگ اســتضعفاف و اســتکبار یا به عبارتی یــا جنگ شــیطان و خدا را حرکــت تاریخ می‌داند عجیب اســت که اشــاره به هابیل و قابیل هم بــه عنوان یک ســمبل دارد و این جنگ ادامه دارد تا به یک نقطه اوجی می‌رســد که ظهور حضرت مسیح (ع) است و بعد پایان تاریخ با بازگشت مسیح و منجر غیبــی و ایجاد یک نظــام الهی برای کل بشــریت و از بین رفتن اســتکبار سرنوشت بشــر رقم می خورد. برتراندراســل در کتاب تاریخ فلسفه غرب جلد دوم (به فارســی ترجمه شده)در مقایسه‌ای بین مارکس و فلســفه‌ای که آورده سنت آگوستین است می گوید: هرچــه مارکس دارد از ســنت آگوســتین دارد حال برتراندراســل خودش نه مســیحی و نه مارکسیســت اســت یک آدم ماتریالیســت غیر مارکسیست به دین و اساســاً خدا معتقد نیســت. ولی یک پژوهش انجام داده حتی جدول هم کشیده یک دیگر مقایسه کرده که مســتضعفین با طبقه کارگر مارکســی در آخرین

مرحله تکاملی تاریخی معاصر خودش و مستکبر را با سـرمایه داران و مشیت و سنت الهی را که تغییر بردار نیسـت. با جبر تاریخ مارکس مقایسـه کرده اسـت. نمی‌دانم مرحوم شـریعتی تا چه اندازه با آگوسـتین آشـنا بود من در آثارشان اشاره‌ای ندیده‌ام ولی آنچه را که در بیان تحلیل طبقاتی از تاریخ از هابیل و قابیل و مسائل دیگر می گفت اساسـاً کپی برداری شده از آنچه سنت آگوستین گفته است البته سنت آگوستین سوسـیالیزم و چـپ عرفانی تر و معنوی‌تـری بود و مرحوم شـریعتی اجتماعی و به اندیشـه نزدیکتر بود ولی عیناً با همین اصطلاحات، به هر ترتیب ما شـاهد این ماجرا هسـتیم که در هنر، فلسفه، تعلیم و تربیت، مناسبات اجتماعی، سیاسی،اخلاق تحولات شگرفی پدید می آید بیشـتر از ۲۰ سال از این نفوذ گسترده و بعد از مدتی از رسـمی شدن این آیین می گذرد که رومی ها کشـور شان را به دو قسمت تقسیم می کند. روم شرقی و غربی. علت این تقسیم اختلافات سیاسی امپراطوران و طبقه‌ی حاکم با یکدیگر و گسـتردگی بیـش از حد امپراطـوری روم بود کـه نهایتاً منجر به تضعیف هر دو قسمت روم می‌شود و رقابت‌های بین دو قسمت به وجود می‌آید سپس بر اثر رقابت انشقاق دینـی و مذهبی اتفـاق می‌افتد. روم غربـی تابع پاپ یعنی کاتولیک بود روم شرقی ترجیح می‌دهد کلیسا یش را عوض کند می گوید چرا تابع کلیسایی باشیم که در روم غربی است یک کلیسا برای خودمان اینجا درسـت می کنیم و مذهب ارتدکس را درسـت می کنند که ترجمه دقیقترش راسخ العقیده است که اگر بخواهیم در فرهنگ اسـلامی بـرای آن معنایی پیدا بکنیم به اعتقاد من نتواند سنی نمی‌شود یعنی خودشان را وفادار به سنتهای اصیل دینی می دانند کاتولیک را اگر بخواهیم براسـاس مصطلاحات اسـلامی ترجمه کنیم مترادف با «عامه» اسـت و پروتسـتان که بعد از مدتی به وجود آمد و به معنای معترض می‌باشـد اگر بخواهیم براسـاس مصطلاحات اسـلامی برسـی آن معنایی پیدا کنیم مترادف با خوارج می‌شود خوارجی کـه اعتراض و خروج کردند نکته مهم که باید به آن دقت کنیم این است که کلمه سنی کلمه‌ای است که شـیعه هم خودش را سنی می‌داند و شیعه هم کلمه‌ای اسـت که سـنی خودش را شـیعه می‌داند شیعه یعنی دوسـتدار و پیرو اهل بیت که اهل تسـنن به این معنا خودش را شـیعه می‌داند و اهل تشیع هم خودشان را سـنی می‌دانند لذا بعضی از نویسندگان هر دو مذهب تشـیع و تسـنن اصطلاح دیگری را بـه کار می‌برنند که به اصطلاح کمتر ارزش باشـد به اهل تسنن عامه می گویند یعنی اکثریت مسلمانان از آن مذهب هستند و به اهل تشیع خاصه می گویند به هر حال کلمه عامه یعنی اکثریت کاتولیک می‌شـود و راسـخ‌العقیده و پایبند سنت‌ها ارتدکس می‌شود

البتـه زمینـه هایـی بـرای اختلافـات عقیدتـی پیدا شـد. اینهـا (ارتدکس) مدتی با شـمایل کشـی و ... موافقت نداشـتند و نهضت شـمایل شکنی پیدا شد و با تصویرگری در کلیسـا و بعضـی از بدعتهای دیگر

صورت گرفته. مخالف بودند به هر حال این اتفاقات به انجام رسـید دو کلیسـا و دو امپراطوری به وجود آمد مسـیحیان هم یک عده تابع روم شرقی بودند و گرایش به ارتودوکـس پیدا کردند آنها که تابع روم غربـی بودند گرایش به آیین کاتولید داشـتند. به هر حال هجوم اقوام بدوی که اجداد اروپاییهای امروزی بودنـد بصورت امواج پی در پـی روم غربی را بکلی از بیـن بـرد و روم شـرقی را هم بعـد از مدتها نابود کـرد فقط پایتخت روم شـرق و مناطق اطراف آن به دلیل موقعیت جغرافیایی و طبیعی تدافعی که داشـتند توانسـت تا هزار سـال دوام پیدا کند کـه بعد هم به وسیله مسـلمانها پایتخت روم شرقی که تنها باقیمانده روم بود بوسیله پادشـاه مشهور عثمانی سلطان محمد فاتح فتح شـد و از قسطنطنیه نام آن به اسلامبول تغییر پیدا کرد.

در هر صورت روم مسـیحی اساسـاً یـک روم دیگر اسـت که میراث فرهنگی قرون وسطی بسیار مدیون روم مسـیحی اسـت. یعنی وقتی این اقدام بدوی مثل طوایـف مختلـف ژرمـن، ساکسـون و ایکینگ و گوت‌ها آمدند و هر کدام قسـمتی از اروپا را گرفتند و پـس از آنکه گوت‌ها آخرین امپراطور روم را خلع کـرد و عملاً به حیات روم غربی پایـان دادند بعد از مدتی به تدریج بوسـیله کلیسا مسـیحی شدند مدتها طول کشـید تا از آن حالت نیمه وحشی و بیابانگردی بیرون بیایند و عادت به یک جا سـکونت پیدا کردن پیـدا کنند و حتی عادت کنند به اینکه کشـاورزی و دامـداری کنند اینها به منطقه‌ای هجوم می آوردند به هرچـه بود می خوردند دوباره جای دیگر می‌رفتند و کلیسا به شـهادت تمام کتب تاریخی حتی کتابهایی که اتحاد شوروی سابق بعنوان کتابهای درسی نوشته بود [مقداری ترجمه هایش به فارسـی موجود اسـت مـی توانید ملاحظـه کنید] اینهـا را فرهنگ و تمدن آموخت و متمدنشـان کرد اینها را یک جا سـکونت داد لذا هم در اواخر دوران امپراطور روم باستان روم مسـیحی بود و هـم در نیمه اول قرون وسـطی عملاً کلیسا با از بین رفتن ثبات سیاسی قدرت تعیین کننده در روم. آتیلا وقتی وارد روم شده بودشد تنها چیزی که باعث شـد آتیلا روم را مضمحل نکند وسـاطت پـاپ بود که آتیلا را وادار به این کرد که از کشـتار سـنگین و چپاول کامل روم خـودداری کند این را همه نوشـته اند. و نهایتاً همه اگر کلیسـا نبود که این اقدام بدوی و اجداد اروپائیـان امروز را که آمدند و روم را نابـود کردند و بعد اروپای جدیدی به تدریج ساخته شـد اینها را متمدن کند شاید کشت و کشتار داخلی اینها، اروپا را تا مدت‌ها تبدیل می کرد به یک سرزمینی مثل استرالیا که قرنها بومیان بدوی را قرن‌ها در خودش حفظ کرد و هیچ وقت هم تمدنی شـکل نگرفت .کلیسـا بود که اینهـا را مودب به آدابی کرد که مشـترک بود همه احسـاس بـرادری دینی به هم پیدا کردند ازدواجشـان ، مرگشان، زندگی‌شان تابع قوانین وقواعد معینی شـد و از همین عناصر اساسـی کـه یک فرهنگ تمدن واحـد و یک تمدن واحدی

شکل می گیرد و از این امت ایجاد می‌شود این ماجرا به قرون وسطی، وصل می‌شود در هرحال روم باستان سه دوره را پشت سر گذاشته بود یک دوره سلطنتی یک دوره جمهوری و یک دوره امپراطوری بعد از جمهوری، دوره سلطنتی اش بیشتر از ۲۵ سال طول کشید که تقریباً بیشتر هم با افسانه آمیخته است مثل دوره پیشتازیان کیانیان ما که فردوسی حکایت می کند مانند کیکاووس کی قباد، جمشید و کیومرث یک مقدار جنبه‌ی افسانه ای دارد و فی الواقع مثل روایت کل شاهنامه است شاهنامه بخشی از جنبه های تاریخی در آن یافت می‌شود بخشی هم افسانه ای می‌باشد ولی به طور کلی شاهنامه با افسانه آمیخته شده است حتی درباره خسرو پرویز که نزدیک به عصر فردوسی بوده است چنان افسانه های من درآوردی است که انسان بی رغبت می شود به ادامه بحث شاهنامه با همه عظمتی که شاهنامه دارد مثلاً می‌گوید خسرو پرویز را تعقیبش کردند تا به یک کوه (بن‌بست) می‌رسد که با جزئیات هم بیان می کند تعقیب می کنیم تا ببینم ماجرا چه می شود تا گیر می افتد می گوید روح‌القدس خسرو پرویز را از آن بن بست نجات داد و او را آنطرف کوه می‌برد که در واقع ماجرا از شکل واقعی اش بیرون می‌آید دوباره یک جای دیگر گیر می کند روح القدس می‌آید از این طرف به آن طرف می‌برد که انسان فکر می کند یک جاهایی از داستان افتادهاست که ناچار است با یک همچنین فرضیاتی آن را درست البته

ارزش دراماتیک و هنری شاهنامه در همین جا است ولی همین جا ارزش تاریخی آن به شدت نزول پیدا می کند. در دوره جمهوری روم بسط پیدا می کند البته جمهوریتی که می گوییم جمهوریتی است که به همان شهر روم حومه‌اش محدود می‌شود اشراف رومی ایجاد کردند یعنی مجلس سنایی درست کردند که مجلس پرقدرتی بود و سران و اشراف روم در آنجا حضور داشتند کارها را بجای اینکه یک نفر انجام دهد با مشورت و تبادل نظر انجام میدادند و به همین ترتیب بود که روم پیشرفت کرد که آن دوره سلطنتی بیشتر ولی در دوره‌ی جمهوری، روم در ایتالیا توسعه و بسط پیدا می‌کند اقوام مختلفی را که در گوشه و کنارایتالیا بودند تابع خودشان می کنند بعد توسعه بیشتری پیدا می کند در شمال ایتالیا توسعه پیدا می‌کند تا اینکه به نیروی دریای مجهز می شود و با قوم مقتدر کارتاژ که بر مدیترانه مسلط بوده و تجارت مدیترانه ای را به عهده داشته است غلبه پیدا می کنند و مالک بی رقیب دریای مدیترانه می‌شوند. کشورهای شمال آفریقا، مصر، اسپانیا و پرتغال امروزی را می گیرند و تمام اروپا و شمال آفریقا و بعد هم کشورهای ساحلی مثل ترکیه امروز و کشورها عربی و شرق دریای مدیترانه را که یک امپراطوری عظیم به نام روم درست می شود ولی این امیر توسعه و زد و خوردها و برخوردها منافعی که اعضای مجلس سنا با همدیگر داشتند جمهوری را تضعیف می‌کند و از طرفی جنگ طبقاتی در داخل

روم ســه بعدی پیدا می کند از یک طرف اشــراف رومی با غیر اشراف رومی که جزءآزادها بودند ولی اشــرافی نبودند دائماً در گیر هستند و این درگیری از همان دوره ســلطنتی شروع شــده بود اینها می گفتند چرا اشــراف از این همــه پیروزیها بهــره می‌برد و ما بی‌بهره هستیم البته امتیازاتی به آنها داده شد ولی آنها امتیازات برابر می خواستند این جنگ ادامه داشت از طرف دیگر خیل عظیــم و میلیونی بردگان بودند که هم اشــراف بر آن ها تسلط داشــتند و هم این گروه غیر اشــرافی که این گــروه آزادی از این نظام را می خواســتند. این جنگ داخلی با سرازیر شدن هم اسیر و بــرده در داخل روم و هم غنائم بی حســاب جنگی و مالیات و خراجی که می گرفتند تشــدید شد نهایتاً جمهوری متزلزل شــد و امپراطوری دوباره تشــکیل شــد امپراطوری هم مخصوصاً بعد از کشــته شــدن ســزار قیصر معروف روم که اشــرافی بود ولی مدافع حقــوق اکثریت جامعه بود غیر از بــردگان که اصلاً آدم حســاب نمی شوند آثار ضعف و ستوه در رومی ها ظاهر شد.

تا اکتادیو مــی آمد که به یک معنا جانشــین معنوی ســزار بود او درباره یک جانی داد ولی نورودو پیدا شــد و بعد آن ســفاکی هــا و خونریزی هــا و دیوانه بازیهایی که در آورد انحطاط روم عملاً شروع شده بود و کشید به آنجایی که ما دیدیم.

شــخصیت رومی بعنوان آدمی کــه به لحاظ خصایل فردی قدرت طلــب و بلند پرواز اســت نمی خواهد شکســت خودش را بپذیرد غــرور دارد و می خواهد قهرمان باشــد و قهرمان بمیرد که یکی از امپراطوران روم [در این زمینه ضریب المثل شده است] بیمار بود اطراف او بودند گریه می کردند گفت یک امپراطور نبایــد خوابیده بمیرد امپراطور ایســتاده مــی میرد به زحمــت خودش را بلند کرد از آنها خواســت تا زیر بازویش را گرفتند آنقدر ایســتاد تا ایســتاده جان داد یک امپراطور ایســتاده می‌شود نوع روحیه رومی بود این روحیه ها که با روحیه معنوی مســیحی که انسان چه خوابیده باشــد چه ایســتاده مهم این است که در چه مسیری و در چه راهی می میرد برای چه زندگی کرد و برای چه می میــرد آگاه می‌میرد یا ناآگاه می میرد اما همین ارزشهای رومی بود که در دوره جدید دوباره احیا می شــود و امروز هم جز فرهنگ بشری از رنســانس تا امروز شده است لذا ما امروز با روحیه رومی از لحاظ ذهنی بیشــتر مراقب داریم تا با روحیه دینی ممکن اســت بســیاری از افرادی که از فرهنگ غرب متأثر هستند که البته همه ما متأثر فرهنگ هستیم منتها درجــات بالا و پایین دارد خودشــان را مذهبی بدانند ولی آن خصائل و روحیات فردگرایانه و مبتنی بر اصالــت اراده و قدرت گرایانه و قهرمان مداری را عملاً از غربی‌ها در فرهنگ جدید از رومی‌ها اقتباس کرده‌اند و در برابر فرهنگ دین مســیحی گذاشــتند که انســان هرچه خاکســارتر و هرچه بیشتر در برابر حق تسلیم باشد و برایش آنچه مهم باشد حق باشد نه خودش که اگر ما بر حق هســتیم اعتبار داریم و اگر

بر حق نیستیم هر که می خواهیم باشیم ارزشی ندارم این پیام دین است کوچکترین انسان اگر در مسیر حق است و مظهر حق است اعتبار دارد بزرگترین قدرتها اگر نسبتی با حق ندارند کوچکترین هستند تمام آن زرق و برق‌ها ظاهری است این روحیه در دنیای امروز نیست در سرمایه داری به پول بیشتر، زور بیشتر، مهم است. این‌ها ارزشهای حاکم بر دنیای امروز است آنچه مطرح نیست جان انسان است که:

تن آدم شریف است به جان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی
چه فرق است میان نقش دیوار و میان آدمیت
رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

این نگرش اصلاً برای دنیای امروز بیگانه است و به نظر حرفهای بی معنی و مهمل است آنچه مهم است این است که من توانسته ام رکورد دار شوم حال در هر زمینه‌ای از چه در خوردن تخم‌مرغ بگیرد که با خوردن مثلاً سیصد تخم‌مرغ در ظرف این مدت روز رکود را شکستن یا مثلاً بیست ساعت خندیدن رکود را شکستن تا برداشتن این وزنه پریدن یا پرتاپ کردن این مقدار تا این قدر خواب ماندن بیدار ماندن زیر آب ماندن تامش به این قدر سرعت راندن و این قدر پول داشتن، مقام و پست داشتن که همه‌ی این‌ها به یک مسائل خاص مربوط می‌شود که ارزش‌هایی است که دنیوی می‌باشد و ارزش‌های سینه‌ی ادبیات کلاسیک دوره روم البته احیا شده و از لطافت‌های باستانی‌اش عاری شده است بیست ساعت بی دلیل خندیدن تا برداشتن این وزنه، این قدر خواب ماندن، زیر آب ماندن، تمامش بر می گردد به یک مسائل، خاص، این قدر پول، پست، مقام داشتن و اینها ارزشها است و ارزشهای پسندیده روستا کلاسیک دوره رم است البته احیا شده و بازار آن لطافت های باستانی اش همه آری شده.

جلسه نهم- تحولات در آستانه رنسانس

۱- چرا تاریخ به صورت مشهور کنونی (دوران باستان , قرون وسطی , دوران جدید) تقسیم بندی می شود؟
۲- برخورد کلیسا با مسائل جدیدی که مطرح می شد , چگونه بود؟
۳- آیا واقع نمایی برای هنر یک ویژگی مثبت محسوب می شود؟
۴- دموکراسی ارسطو چگونه با آریستوکراسی قابل جمع است؟
۵- اصلی ترین منشا تغییر در تمدن چه می باشد؟(تحلیل شود)

در این جلسه به دنبال بحثی که در جلسات قبل داشتیم و مقدماتی که فشرده ذکر کردیم، در مقدمات ورود به دوره جدید واقع می شویم. یعنی بحث ما عبارت است از آنچه تحولات تاریخی فرهنگی دوران جدید را زمینه‌سازی کرد و آن مجموعه فرهنگی و تفکری که به نام فرهنگ و تمدن دوران جدید جهان تحت عنوان تاریخ بشر رقم خورده است.

البته همانطور که ملاحظه فرمودید اصولاً تقسیم تاریخ به قدیم یا دوران باستان و قرون وسطی و جدید به صورت خیلی محسوسی، مخصوص تاریخ غرب است. یعنی این اروپا است که دوره باستانی داشته که یونان و روم بوده و این دوره باستان با اضمحلال تمدن روم و تسلط اقوام بدوی که اجداد اروپائیان امروزی بوده‌اند، به پایان می رسد و دورانی به نام قرون وسطی یا سده های میانه شروع می‌شود که هزار سال بطول می انجامد که از سال ۵۰۰ میلادی تا ۱۵۰۰ میلادی حساب می کنند، البته قریب ۱۳ یا ۱۴ سال یا بعضی اوقات ۵۲ یا ۵۳ سال از سقوط روم تا نقطه‌ی مشخص سال ۵۰۰ میلادی فاصله است. ولی برای رند شدن تاریخ از ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی را قرون وسطی می گیرند که ۵۰۰ سال از آنطرف حساب کنید و ۵۰۰ سال هم بعد از هزار، یک دوره هزار ساله است. از سال ۱۵۰۰ تا امروز را هم دوران جدید می گویند. بعضی‌ها زمان انقلاب فرانسه تا امروز را که دویست و اندی سال می شود، جدا کرده اند و نامش را دوران معاصر گذاشته‌اند. پس برای برخی خوانندگان که بحث های قبلی را حاضر نبودند این تصور پیش می‌آید که چطور تاریخ جهان تابع تقسیم بندی تاریخ غرب شده است؟ عرض کردیم که نه فقط تاریخ جهان تابع تقسیم بالاجبار خود غربی‌ها شده است و بعد مردم جهان این را پذیرفتند غرب شده، بلکه جغرافیای جهان هم تابع جغرافیای غرب شده است. اینکه به ما شرق می گویند، برای این است که ما در شرق اروپا قرار گرفته ایم.

خاورمیانه یا خاور نزدیک اشاره به این دارد که این قسمت نزدیکترین جا به اروپا است. یک زمانی شرق نزدیک را اروپای شرقی می گفتند، کمی آن طرفتر را شرق میانه یا خاورمیانه می گفتند که ما هستیم، آنطرف که دورتر می‌شد خاور دور می گفتند. خود

ما به خودمان خاورمیانه ای‌ها، می گوییم. از این بالاتر نامگذاری ها، هویت دهی‌ها هم اروپایی شـده است اسـم ما را بنیادگرا ها گذاشته اند. در واقع اسمی که آن‌ها می گذارند مثل این اسـت که هر چیزی هویت می‌دهند؛ حال اسم چه تاریخی جغرافیایی، سیاسی یا فرهنگی باشد. این معنایش سیطره غرب است. نه فقط کروات و پاپیون و دو سـه وجه ظاهری و تازه همین (اسـم گذاری) هم ظاهر است. وجه باطنی آن روش تفکر و ایده آل هایی اسـت که غربیها برای جهانیان صـادر کرده‌اند. چگونه فکـر کنیم چه چیزی خوب یا بد اسـت؟ چه چیزی انسـانی و غیر انسانی است؟ چه چیز درسـت و چه چیزی غلط است؟ چه چیزی معقول و منطقی و چه چیزی غیرمعقول و غیر منطقی است؟ اینها وجه پنهان قضیه است، ای کاش همه چیز مثل اسـماء و نامگذاری یا مثل لباس، غذا، معماری، هنر، ماهواره و... که ظاهر اسـت، عیان و آشکار بود. شـیوه تفکر مهم است مسائلی از قبیل دین یعنی چه؟ اسـلام، آزدی، میهن، فرهنگ، انسان یعنی چه؟ تمام این معانی را کسـی ولی وقتی کـه منابع غربی را می خوانـد می بیند بعد از چندین دسـت گشـتن بعد از سـیصد سال به دسـت یک جهان سـومی در گوشه ایران رسـیده اسـت که بخواهد با آن انسان، تمدن و فرهنـگ را تعریف کند و چون چنـد دوره در خود ما هم گشته است تصور می کنیم از تراوشات فکری خودمان اسـت معانـی کلمات تحـت تاثیر فرهنگ غرب دگرگون شـده اسـت. «غرور» که یک کلمه مذموم و بد از لحاظ معنی است و در قرآن و ادبیات، غرور یک کلمه منفی اسـت: «و مـا الحیوه الدنیا الا متاع غرور» یا «ایها الانسـان ما غرک بربک الکریم» چطور شـده که این کلمه معنی ممدوح و پسـندیده پیدا کرده است؟ هرکاری را می گوییم غرور آفرین است. «فرهنگ، در زبان ما یعنی ادب» انسان فرهیخته یا فرزانه یا فرهنگدیده یعنی انسان مودب به آدابی که برای جامعه، مقبول و ارزش است. اما فرهنگ معادل کالچر انگلیس، کولتز فرانسه معنی دیگری دارد، مثلاً در عـرف می گویند فرهنگ او پایین یا بالا اسـت یا شکل او فرهنگی اسـت. همینطور مسائل دیگری که مطرح اسـت ما در فرهنگ خودمان به هر دانشی که قابـل تعلیم و تعلم بـود و مجموعه‌ای از اصطلاحات منسـجم راجع به یـک موضوع را دربرداشـت، می گفتیـم "علم" لـذا می گوینـد: علم نجـاری یا علم آشـپزی. آن وقت برای علـوم مراتب قابـل بودیم؛ علومـی بـه محسوسـات، و علومی بـه معقولات و علومی منقولات متعلق است. همین‌طور بالا می‌رفت و طبقه‌بندی می‌شـد اما وقتی حـالا می گوئیم علمی نیسـت، یعنی Science نیسـت. حال هرچه بگوئیم این استدلال پشـت آن است و این قابل اثبات است، می گویند علمی نیست. ما در طبقه بندی علوم چیزی به نام فقه و تفسـیر نداریم. بعد کتابی هم می نویسم و متدولـوژی همین علوم تجربی را در آن می گنجانیم؛ می گوئیم این روش شـناخت دین و روش شـناخت هـر چیزی اسـت و چون بسـیاری از مسـائل از این

فیلتر رد نمی شــود، مســئله ای می‌شــود که به امور محســوس تعلــق دارد، آنهم نه همه آنهــا، بلکه امور محسوســی که قابل تجربه مکرر و یکنواخت هستند (تجربه علمی) تا چه رسد به علوم محسوسی که قابل تجربه یکنواخت نیســتند، یا علومی که مفقول هستند و یا از جنس مشــهودات قلبی و مکاشفات است مثل هنــر، عرفان؛ که همه آنها تحــت عنوان غیر علمی یا علم زده (Scientist) مطرح می‌شود. پس آنچه در غرب گذشته اســت بدلیل استیلای سیاسی-نظامی و بعــد فرهنگی-اقتصادی غرب بر جهان تبدیل به یک امر مشــترک جهانی می‌شــود. لذا وقتی ما نقد تفکر غرب می کنیم ممکن اســت بسیاری از افراد احساس کنند آنهــا را نقد می کنیم و این احســاس بیگانه‌ای نیســت، چون همه مــا چه بخواهیم چــه نخواهیم در طــول این دوره چند صد ســاله تحــت تاثیر فرهنگ غرب قرار گرفتــه ایم و در این فضا تنفس کرده ایم. به تعبیر قرآنی شاکله ما شکل گرفته است، حتی نحوه تلقی ما از دیــن و دینداری هم به یک نحوه‌ی غربی است. به هر حال، آنچه جوانه های تفکر جدید غرب می‌باشــد و میل بــه فاصله گرفتــن از تفکر وحیانی و دینی دارد و نهایتاً منجر به نفی تفکر وحیانی و اصولاً نفی هر نوع تفکر ماورایی می شــود، می توان گفت از قرن دهــم و یازدهم یعنی اواســط نیمه دوم قرون وسطی شروع می شــود. اروپائیان قرون وسطی یعنی ۱۰۰۰ ســال را دو قسمت کرده اند: قسمت اول را که ۳۰۰ سال اول است، اســم این دوره را دوره تاریکی قــرون وســطی گذاشــته‌اند و علت ایــن نامگذاری دین اســت که می گویند در آن زمــان زندگی قرون وسطایی‌ها یک زندگی ساده کشاورزی- شبانی بوده و شهرنشــینی و پیشــرفتهای زندگی شــهری یعنی به عبارتــی به قول عرب‌ها «حضارت» و به تعبیر دیگری تمدن رشد چشمگیری نداشــته است و از آغاز ۵۰۰ ســال بعدی یعنی قرن دهم، کم کم زندگی ســاری ۵۰۰ سال گذشته را رها می کنند و شروع به تجارت با ملل خــارج از اروپا کرده و در اثر این رفت و آمدها آرام آرام مناطقی که چهار راههای عبور کاروانهای تجارتی بوده، شــکل خاصی به خــودش می گیرد و تبدیل به شهرهای اروپایی می شود و این شهرها هسته هایــی را بوجود می آورد که نقطه عطفی در فرهنگ و مدنیت روســتایی قرون وسطی محسوب می شود و با توسعه شهرها و روآوردن مردم روستایی به تجارت و بعــد از تجارت آرام آرام به صنعت روی آورند. ما با یک تحول فرهنگــی، اجتماعی، اقتصادی و بعدها سیاسی در اروپا مواجه هستیم لذا این دوره ۳۰۰ ساله را دوره تاریکــی و دوره‌ی بعــد آن را آغاز ورود به دوره‌ای جدید که دوره‌ی روانشــناس یا روشنفکری می نامند. اما واقع امر این اســت که در ۵۰۰ سال اول اروپا به لحاظ فرهنگی که فرهنگ یکدستی به لحاظ مذهبی داشــت و تمام مردم اروپا بعنوان امت مســیح یک احســاس وحدت و یگانگی با یکدیگر داشــتند و پاپ پیشوای سیاسی و مذهبی کل امت مسیحی در اروپا محســوب می شد، هم زندگی مردم ساده بود و

هم کلیساها ساده بودند، ولی بدلیل باز شدن راههای مختلف ارتباط و تبادل فرهنگی و اقتصادی از اروپا به خارج و بالعکس، زندگی اروپاییان دچار تحول شد. مسائلی برایشان مطرح شد که کلیسا یا برایش جواب نداشت یا جوابهای بدی داشت. بد به دو معنا است: یا جواب‌ها ناقص بود و کافی نبود یا پذیرش هر پدیده جدیدی بود بدون اینکه جایگاه دینی داشته باشد. یعنی در واقع کلیسا ضعف داشت در اینکه شجاعانه یک پدیده ای را نفی کند یا اگر بخواهد پدیده‌ای را توجیه کند، توجیه درستی کند.

در آن دوره در قرن ۱۱ شاهدیم که هنر بعنوان یک چیزی که زودتر از سایر شئون تحولات را در آیینه زلال خود منعکس می کند دچار تحول می شود. شروع می کنند به ساخت مجسمه ها و کشیدن تابلوهایی که در واقع برخلاف آنچه در نیمه اول قرون وسطی کشیده می شد جنبه واقع گرایی اش به سبک یونان و روم باستان، تقویت می شود و ذهن مردم را به جای آنکه به عالم ملکوت متوجه کند به عالم ناسوت و زمین می کند. بسیاری از افراد پیکره ها و نقاشی ها کشیدند. کشیشان گفتند چه اشکالی دارد ما باید از هر راهی مردم را به مذهب جذب کنیم؛ حال این مجسمه ها و نقاشی ها که مردم را سرگرم می کند، سوژه باشد. آن هم که مذهبی است یا یک قدیس است، یا بهشت است یا جهنم است یا ماجرای مربوط به حضرت مسیح است؛ مردم بیایند و ببینند. مردم عوام هم عقلشان در همین حد است. تا چه وقت موعظه گوش دهند؟ اینگونه هم می توان یک مقدار مردم را جذب کرد. سان بنهارد یکی از عرفای بزرگ مسیحی بشدت به کلیسا تاخته است که شما با این کار مردم ر از ملکوت (ناآگاهانه) به سمت ناسوت می کشید. خودتان هم نمی‌دانید جذب شدن به این پیکره‌ها و تابلوها جذب شدن به حقیقت دین نیست. جذب شدن به یک عنصر محسوس است، چون هرچه جلاء اینها بیشتر و نقاش قویتر باشد مردم بیشتر جذب می شوند. شما باید مردم را عادت دهید که به کتاب رو بیاورند، به معانی کلمات بیندیشند، نه در سطح حس متوقف شده و هرچه چشمشان دیدند ایمان بیاورند. اینکه مرتبه ظاهر بینی است و در این همان چیزی است که هنر محسوب می‌شود. اصلاً در همه ادیان ظاهر بین بودن به یک معنا یعنی کفر. در قرآن در وصف کفار خداوند می گوید: «یعلمون ظاهراً من الحیاۀ الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون» اینها ظاهری از دنیا حیات را می‌بینند و می شناسند و از آخرت یعنی باطن کار غافل هستند. در سوره بقره هم داریم: «الـم/ ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین» کتابی است برای هدایت تقوا پیشگان که اولین صفت تقوا پیشگان چیست؟ «الذین یومنون بالغیب» کسانی که ایمان به غیب دارند. غیب که ظاهر نیست یعنی اولین شرط تقوایی که مبنای هدایت می شود این است که انسان ظاهر بین نباشد، باطن نگر و متوجه به غیب امور باشد. همان بنهارد به شدت می تازد می گوید شما دائماً ستون‌های کلیساها را بالاتر

ببرید هرچه می‌خواهید سقف‌ها را بلندتر کنید! کجا هستند آن مومنانی که در کلیساهای ساده مخلصانه برای عبادت خدای آمدند. شما مردمانی را جذب می کنید که برای دیدن این زیبایی ها به کلیسا می آیند. البته هیچ کس به او گوش نداد. او را آدمی قدیمی محسوب کردند که پیام نسل خود را شنیده است و حرفهای قدیمی می زند و به او خندیدند و روحانیت مسیحی چهار اسبه به سمت آنچه تطبیق با تحولات هنری و ذوق پسند مردم شهری تلقی می شد، تاخت و کلیساهای رفیعی برافراشته شد.

بعدها نقاشانی مثل داوینچی، میکلانژ، رافائل و دیگران آمدند و با سبک اومانیستی یعنی سبک متاثر از دوران رنسانس شروع کردند سقف کلیساهای عظیم و دیوارها را به تصویر کردن اندامهای برهنه‌ی زن و مرد بعنوان بازگو کردن قصه های تورات و انجیل. بعضی از آنها چنان فجیع بود که کلیسا نتوانست آنرا در معرض دید عام قرار دهد. پرده ای کشیده شده بود که هر کسی نبیند. آنچه که در هنر جلوه می‌شود یک روی سکه بود؛ روی دیگر سکه مناسبات اجتماعی مردم بود. مردم همه ظاهراً دیندار بودند ولی بطور آشکار در عمل نشان می‌دادند دیگر ایمان قدیم را ندارند: بشدت مصرف گرا بودند به شدت و ثروت اندوزی می کردند. دائماً در فکر لذت بردن بیشتر و زندگی مادی بهتر و مرفه تر بوده و کمتر به آخرت فکر می کردند. می گفتند کسی که در این دنیا بهتر زندگی می کند، آن دنیا هم برای او بهتر است. و کلیسا هم دائماً به نحوی با کنار آمدن این جریانها در حال عقب نشینی به صورت مستمر بود. تا آنجا که دید برای برابری تجمل و در مقام مقایسه با ثروتمندان و اشراف جدیدی که در اروپا قد علم کرده بودند که بعضی ها اشراف قدیمی تحول یافته بودند و بعضی نو کیسه‌های تاجر و کاسب کار، کلیسا دید با ضعف مالی شدید دست به گریبان است شروع و به خرید و فروش «ارزشها» کرد. گفت هرکه می خواهد گناهانش بخشیده شود، با مبالغی پول، جهنم خود را بخرد. اگر بیشتر می‌خواهد بیاید و بهشت را بخرد. مردم هم می‌آمدند و بعنوان کفاره گناهان پول پرداخت می کردند. و چون مردم خیلی استقبال کردند و این پول کفاره هر گناهی می شد تصور کردند می توان هر چیز را با پول خرید. هر تصرفی و جرمی را با دادن جریمه می‌شود انجام داد. ما در اسلام اینگونه نداریم که هر کسی که می خواهد جرمی را مرتکب شود بیاید و جریمه آنها را بدهد و بعد جرم را بکند. در هیچ دینی و در هیچ قانونی به طور رسمی این را نداریم. اگر گفته می شود اینجا نباید ساختمان بسازی، معنایش آنست که هرگز نباید اینکار صورت بگیرد ولی اگر دولت نفهمید و ساختمانی خلاف مقررات صورت بگیرد، اینقدر جریمه دارد. نه اینکه نباید و نمی شود بکنی، اگر می خواهی بکنی جریمه را بده، بعد برو انجام بده- یک چنین حالتی در مسیحیت شده بود که اگر می خواهی گناه کنی ، جهنم داری، پس بیا جهنمت

را بخــر و برو گناهــت را انجم بده. ایــن دیگر یک چیز عجیب و غریب می‌شــود. پولهای کلان به کلیسا واریز شــد برای محاربی که جهت عمران و توســعه کلیســاهای زیبا و پرشــکوه دانســت به قیمت خرید و فــروش ارزشــها و معیارها به‌عنــوان اینکه حال که می‌خواهی کاری انجام بدهی جهنمی در پیش داری و بهشــتی اگر می‌خواهی بیــا و آن را بخر. کم کم با پررویی گفتند ما مجوز داریم، کروکی می کشیدند، فلان قســمت بهشــت را می‌فروشــیم یا فلان قسمت جهنم را می‌فروشــیم و برای آن سند می دادند و می فروختند. تا جایی که شــخصی بسیار بوالهوس و نیز ثروتمند بود به کلیســا آمد و گفت کل وسعت جهنم چقدر است؟ گفتند: خیلی زیاد است برای چه کسی می‌خواهی؟ گفت: کاری نداشــته باشید شما حساب کنید فلان وســعت می‌باشد؛ وسعت زیادی را گفتند. گفت: هر متــر مربع را چقدر می‌فروشــید؟ گفتند تا حال که فروخته‌ایم اینگونه حســاب کرده‌ایم. گفت: حــال آن را جمع بزنید چقدر می‌شــود گفتند: خیلی زیاد می‌شود. گفت: شــما کاری نداشته باشید، جمع بزنیــد. جمع زدنــد یک مبلغی به دســت آمد. گفت بنده کل جهنم را حاضر هســتم مــی خرم. پول داد و خرید و گفت ایها الناس این جهنم، ســندش دســت من اســت. هرکس هر کار که می‌خواهد انجام دهد سند جهنم دست من اســت. من بعنوان مالک جهنم، هیچ کس را نمی گذارم وارد آن شــود. با این کارها دین بازیچه شده بود. وقتی معیارهای ارزشی، چیزی که در برابر آن قانون یا شرع نه گفته، با پول پیشاپیش قابل خرید و فروش شــود، دیگر چه معیار و ارزشی وجــود دارد. البته عنوان می کردند نیت خیر اســت؛ پول را می‌خواهیم تا کلیســا بســازیم. با کلسیاسازی عــده ای نان می خورند، عده ای خادم این کلیســای عظیم می شــوند. با دو سه نفر که نمی‌توان این کلیسا را نگه داشــت. دهھــا نفر اینجا کار مــی کنند. اصلاً خــود عظمت آن زیبایی شــهر مســیحی را پدید می آورد و امروز این از شــاهکارهای معماری مسیحیت و از عناصر زیبا کننده شهرهای اروپایی است ولی به چه قیمتی؟به قیمت قربانی شدن اعتقادات و ارزشهای مردم.

اینها مقدماتی بود که اروپــا را وارد دوره ای کرد که دیگر هیچ اعتقادی به ارزشــها وجود نداشــت چیزی نبود که اصلاً ضرورت داشــته باشد با پول مبادله شود. ارزش حقیقی همان پول بود. این آغاز دوران ســرمایه داری یا بورژوازی بود که بعدها سرمایه داری بزرگ و کاپیتالیســم می شود. آنچه که می آید و هر امری را خنثی می کند پول است. پول بده و آنچه که غیر مجاز است انجام بده. پول بده تعهد خود را بخر. پول بده از زندان آزاد شــو. پس ارزش پول است. این مبنای یک فرهنگ و تمدن جدیدی اســت که تمدن بوژوازی یا کاســب کاری است در اروپا شــناخته می‌شود و بعداً ســرمایه داری بزرگ یا کاپیتالیســم می‌رسد. در هیچ دوره ای بشر اینگونه ارزش گذاری نکرده است؛ حتی در یونان باستان که نسبت به فرهنگهای شرقی از یک

بعــد غربت معنوی برخوردار بود (بعد به معنی دوری) یعنی نسبت به فرهنگهای یونانی‌ها بی دین بودند، البته نسـبت به دوران جدید دیندار بودند، چون به خدایان اعتقاد داشتند. برای هر چیزی معتقد به خدا می بودند ولی در پول پرســتی و زد و خورد ســر منافع در دوره رومــی مانند دوره جدید نبود. ولــی همان یونانی‌ها به یک نوع نظام سیاســی، آریتوکراســی یعنی حکومت اشراف می گفتند و اریستوکرات یعنی اشرافی. اشراف کســانی نبودند که پول داشته باشند. کسانی بودند که فضیلت داشــتند اهل علم و هنر و ادبیات و اخلاقیات متعالی بودند. شــجاعت داشتند با سخاوت و مردمدار بودند. ایثار و انفاق می کردند، ســوء ســابقه نداشتند. لذا ارسطو می گوید که اگر اریستوکراسی تداوم پیدا کند به دموکراسی تبدیل می‌شود. این برای ما عجیب است یعنی چطور می شــود از بسط حکومت اشراقی حکومت دموکراســی پدید آید؟ اگر معنای کلمات را ندانیم، اشــتباه می کنیم. فکر می کنیم اشراف یعنی پولدار و خانواده‌های اصل و نسب‌دار. شریف یعنی فرد فضایلی دارد و چون ممکن بود این فضایل خانوادگی بر اثر ترتیب منتقل شود، یک خانواده و فامیل شریف می شــدند. آن زمانیکه مدرســه نبود از طریق خانواده منتقل می شد. یک خانواده اساساً تشریف شناخته می شد بخاطر فضیلتها. اشراف قریش یا اشراف بنی هاشم به معنی پولدار نیســت. اینها به ســخاوت و بخشش و شــجاعت معروف بودند. پولدار تر از آنها هم بوده اند فامیل هــای وطایفه‌های دیگری در مکه و مدینه وجود داشــتند که شرافت قریش و بنی‌هاشــم را نداشته البته بنی‌هاشــم هم تیره‌ای از قریش بود. ارســطو می گوید وقتی نظام آریستوکراتها دوام پیدا کند مردم می بینند اعتبار و اهمیت برای هر کس به این فضیلتها اســت و ســعی می کنند هم خود را به این فضیلت‌ها برســانند و اگر هم از خودشان گذشــته، حداقل بچه‌هایشان را براســاس آن فضیلت‌ها را تربیت کننــد. اگر خودمان چیزی نشــدیم حداقل بچه هایمان هنر و جنگاوری و ورزش و رزمــی یاد بگیرند. علم کســب کنند، فنون مختلــف را یاد بگیرند تا جزء اشــراف آینده شــود و چون هرکس این کار را می کند همه جامعه اشرافی و سپس حکومت دموکراسی می شود. یعنی عامه مردم دیگر بعد از چند نســل اشرافی می شوند اما حکومت پولدارها در یونان را آریستوکراســی نمی‌گفتند، بکه می گفتند حکومت ثروتمندان که بعداً خواهیم گفت همان پلوتوکراســی یونانی است یعنی سرمایه‌داران بر جوامع حکومت می کنند، مثلاً دموکراســی، با تامین بودجه احزاب و رســانه ها و ســاختن افــکار عمومی و همــه چیز را مطابــق میل خود کرده انــد. ظاهر این دموکراســی اســت، باطن آن پلوتوکراســی است. از اشرافیت هم به معنای یونانی خبری نیست.

نکته قابل توجه این است که در دوره جدید نه فقط در نظام سیاسی ثروت عامل تعیین کننده می‌شود، بلکه در هر چیزی پول و ثروت عامل تعیین کننده محسوب می شود. شما به ادبیات جدید غرب نگاه کنید همه دنبال گنج هســتند. همه دنبال پیدا کــردن ثروتی بادآورده

هستند. خوش بحال کسی که فقیری که کشف می‌شود پدر بزرگی داشته که ثروتمند بوده است یک شبه ثروتمند می‌شود. خوش بحال کسی که توانسته برود در دریا و تور بیندازد و ماهی هایی پیدا کند که در شکمشان مروارید های آنچنانی باشد و همین شوق عمومی بود که اروپائیان را به سمت ثروت اندوزی و زراندوزی که به آن جریان اقتصادی ملکانتینیسم هدایت کرد؛ یعنی زراندوزی، ذخیره کردن زر که در قرآن اگر بخواهیم برای آن تعبیری داشته باشیم کنازی می‌باشد. کنز یعنی گنج که فعل هم است یعنی زراندوزی کردن. هم اسم است هم فعل؛ کناز یعنی کسی که زراندوز است «الذین یکنزون الذهب و الفضه» یعنی کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند این طلاهای انباشته منجر به اختلافات طبقاتی شدید در اروپا شد. کلیسا نقش مثبتی نتوانست ایفا کند، هر چند حرکتهای بسیار هشدار دهنده‌ای صورت گرفت. در قرون وسطی جریانی که پرنسیسکن ها نام داشتند (پیروان سانفرانسیس) یا جریانی که سان دومینیک راه انداخت و به دومینیکن ها معروف بودند، اینها یک پالایش روانی برای قشر عظیمی از اروپایی ها راه انداختند، اما متاسفانه سیر عمومی به سمتی بود که کلیسا فقط با یک بینش کلامی و یک روح ظاهری دلش را خوش کرده بود به اینکه مردم به هر حال اب و ابن و روح القدس را قبول دارند و خود را مسیحی می دانند و برای مرگشان کشیش خبر می کنند، متولد که می شوند غسل تعمید می کنند. توجه نکردند که دین به این ظواهر نیست، باطن مردم چیزی است که در عملشان و هنرشان ظاهر می شود. این اصل است. ولی این جریان تداوم پیدا کرد. کم کم در نظر یعنی در تئوری هم مسائلی پیش آمد، دال بر نفی دین منتها نه بطور مطلق نفی دین به معنا و صورت دیروزی آن که افرادی گفتند اساساً این دینی که امروز داریم ساخت آخوندهای مسیحی است و روحانیت مسیحی خود این دینی را اختراع کرده دین اصیل دین نیست که روحانیت و دستگاه کلیسا به ما می گوید. مسیحیت اصیل چیز دیگری است. رسماً گفتند مسیحیت آری، روحانیت نه.

این جریان مقدمه ورود به دوره ای بود که افرادی ظهور کردند نوعی از مسیحیت را ارائه کردند که به اعتقاد خودشان مسیحیت اصیل و بی پیرایه و به دور از تصرفات روحانیت بود و بین خدا و انسان بی واسطه رابطه برقرار می کرد ولی در عمل مسیحیتی باب طبع شهرنشینان متجمل گرای ثروت اندوز لذت طلب بود که هیچ قید و بندی دست و پای اینها را نمی‌بست. هر کاری که می‌خواستند انجام بدهند، قبلاً دین چراغ سبزش را زده بود و با یک همچنین دینی بود اروپا به دوره‌ی کنونی بی دینی وارد می‌شود؛ یعنی یکباره دین از میان برداشته نمی شود، رقیق می شود. بعد این رقت زیاد می شود، کمرنگ و کمرنگ تر تا جایی که کاملاً رنگ دین محو می شود . انشاء الله در این زمینه در جلسه آینده صحبت خواهیم کرد.

جلســه دهم- اروپــا در دوراهی دین و دنیا

۱- فتح قســطنطیه چه تاثیری بر روی آوردن غرب به دوران باستان داشت ؟
۲- انسان مداری چه رابطه ای با اشرف مخلوقات دانستن انسان دارد؟
۳- اروپــا در دوراهــی دین و دنیا ,کدام را انتخــاب کــرد؟ آیــا می تــوان نتیجه گرفت که دین و دنیا متعارضند؟(تحلیل شود)

در جلســه قبــل مقدمــه ای را در بــاب ورود به نیمه دوم قرون وســطی و افول ایمان دینی و تفکر ایمانی در مســیحیت خدمتتان عرض کردم و زمینه ســازی بــرای ورود به دوره جدید را هــم مطرح کردیم. در زمانــی که ظاهراً قدرت دیانت و مســیحیت کماکان برقرار بود گفتیم نقاشان،ادیبان و شاعرانی به مسائلی که تــا آن زمــان روال و عرف جامعــه مذهبی اروپا نبود،پرداختند. پیکر تراشان نیز به خلق مجسمه هایی که قبلاً عرض کردیم دســت زدنــد. در واقع گرایی و واقــع نمایــی در واقع متفاوت می شــد با آنچه که در قرون وســطی مشــاهده می کردیم. نویسندگانی نظیر، جوآنی لوکاتچو«که متعلق قرن چهاردهم بود» شــروع کردند به نوشــتن کتابهایی که عاشقانه بود و ادبیاتــی که جنبه دینی آن ضعیف بود وجنبه بشــری یعنی نفســانی نیرومندی داشــت. و شعارشان هم این بود که انســان باید شاد باشــد و مذهب یک مقداری انســان را به یاد مرگ و آخرت، حســاب و کتاب و عقاب می اندازد و انســان لازم است یک مقدار شاد باشــد و شــادی کند و به لذات نفســانی و جسمانی اش توجه کند. همین آقــای جوآنی لوکاتچو فرزند نامشــروع تاجــری ایتالیایی بود که با زنی فرانســوی در ارتبــاط بــودو این فرزنــد در یــک موقعیت غیر معمــول به دنیا آمده اســت ،خوب بدیهی اســت که اصولاً انســانهایی که مدافع از بیــن رفتن قید و بندها هســتند خودشان دچار یک محدودیتها و عقده هایی هستند که تصور می کنند اگر قیودی از بین برود این فشــار روانی نســبت به آنها کم می شــود. این (فرد) شــخصی بود که ایتالیائیها او را حرامزاده خطاب می کردند. شــخص مشهور دیگری که شاید بعد از دانته مشهورترین شاعر ایتالیا باشد «فرانچسکو پترارک«می باشــد که اغلب نامش را شــنیده اید. او هم در همین روال،ادبیاتی را نگاشــت و سرمنشاء تحولاتی شد که در قرون وســطی تازگی داشت و بیشتر اشعارش که در کتاب نغمه ها آمده است و آهنگ‌ها و ترانه‌هایی در آن ذکر شده در وصف زنی است به نام لائورا که معشوقه وی بود و بعد هم فوت شد و اشعاری هم بعد از مرگ او دارد. بطور کلی توجه از آســمان به زمین میل کرد. افراد دیگری بودند که غیر از ادبیات اذهان را به سمت دیگری که یک مقدار گرایش را از امور حضــوری و قلبی و ذوقی به معارف حصولی،عینی و بیرونی سرایت می‌داد اینها هم در از بین بردن سنتهای علمی،ادبــی و آکادمیــک کلیســایی نقــش مؤثری

داشتند و از جمله شخصهای معروف «و جوانی پیکو میراندولا» اســت که شخصی ایتالیایی است و جوانی بــود که زیبایی و طراوت خاصی داشــت که بسـیار مورد توجه اومانیستهای زمان خودش بود و یک نوع زندگی خاص خودش را پیشــه کــرده بود که خیلی خصوصیاتش مورد توجه و زبانزد عوام و خواص قرار می گرفت. و خصوصاً به ســحر و جادو خیلی توجه داشــت. شما می دانید که کلیسا یکی از چیزهایی که به شــدت با آن مبــارزه می نمود ســحر و جادو بود. بر خلاف آنچه مــا تصور می کنیم اگــر به کتابهای تاریخی که خود اروپایی ها نوشــته اند یا حتی رمانها و فیلمهایی که ســاخته اند یــا از روی ادبیات جدید، یا برحســب گزارشــهای تاریخی خیلی از کسانی که در دادگاههای تفتیش عقاید کلیسا محکوم می شدند اشتغالشان به سحر و جادو جرم محسوب می شد عده ای از مردم به جادوگران و ساحران اعتقاد داشتند- و کلیســا اعتقاد به اینها را با اعتقاد به دین و رو آوردن به کلیسا و از خداوند و قدیسان مدد جستن منافی می دانســتند و لی این آقا یک توجــه خاصی به معارف ساحرانه و جادوگرانه داشــت بهرحال آن چیزی که دین و اولیاء دین از آن اعراض می کردند.

شــخص دیگری که فرانســوی بود و مشهور هم می باشــد به نام(گیــوم بوته) می‌باشــد او هــم یکی از اومانیســتهای مشــهور بود در متون یونانی تحقیق می کرد- یونانی قبل از مســیحیت- و چون آن معارف، معــارف دینی و مســیحی نبــود این امر تشــویق می کرد که مردم این کتابها را بخوانند، آشــنا بشــوند و با آثار غیر مذهبی به معنی غیر مســیحی آنهم از نوع یونانیــش انس بگیرند و مخصوصاً فرانســوای اول را که پادشــاه فرانسه بود تشویق کرد که یک مدرسه یا بهتر بگوئیم دانشــگاه غیر کلیسایی بسازد که آن هم چــون دنبال راهی بود تا نفوذ پــاپ و رهبری مذهبی را تــا آنجایــی که ممکن اســت از روی خودش کم بکند. و در سیاســتگذاری آزاد باشــد. و نخواهد تابع مذهب باشــد پذیرفت و کلــژدو فرانس را بنیان نهاد. کلژدوفرانس یعنی (کالج فرانســه) دانشگاه و مدرسه فرانســه و آنجا هم معــارف یونانی و مربوط به قبل از قرون وســطی تدریس می‌شد و خود این آقای گیوم بوتــه ضمناً بــه دلیل اینکه در متــون قدیم تحقیق می کرد یک روشــی را در نقــد و تصحیح متون قدیمی پیشــنهاد کرد. و همینطور در مورد واژه شناســی یا به اعتباری فقه اللغه تحقیق داشــت که امروز اروپائیها به آن اتینولوژی و متن شناســی رافیدولوژی می گویند در این زمینه هــم بنیانگذار مطالعه روی متون قدیمی بود.افــراد دیگری نیــز مانند یوهان رویشــلین وجود داشــتند. وی فردی آلمانی اســت که هم بــه یونانی هــا که تفکر باســتانی آنها در منافــات کامل با آئین مســیحی بود و هم به یهودیها گرایش داشــت که در آن زمان در عالم مسیحیت بســیار منفور بودند به دو دلیل عمده مسیحیان از بیهودیها نفرت داشتند نخست به این دلیل که اعتقاد مسیحیان بر این بود که یهودیان قاتلان مســیح هســتند دیگر اینکه یهودیان در ارتباط

با مســـلمانان و پیـــش از آن در ارتباط با روحیه هایی که هنوز مسیحی نشده بودند،فعالیتهای زیادی بر علیه مسیحیان انجام دادند یکی از کارهای ایشان در قرون وسـطی این بود که کودکان مسیحی را می دزدیدند و اخته نموده به مســلمانانی که دارای حرمسرا، غلام و برده و خواجگان حرامسرا بودند می‌فروختند اسلام آن زمــان به خصوص در اروپا که اســلام بنی عباس و بنی امیه که متاســفانه به علت رفاه زیاد و شــهوت فراوان به عیاشــی افتاده بودنــد و خلفای بنی عباس و اموی و جامعه اشرافیشان افراد کثیری را بعنوان غلام، کنیز و خواجگان حرم خود نگاه می داشــتند و چون در اســلام خنثی کردن یا اختــه کردن یک فرد حرام اســت یهودیان این کار را برعهده داشــتند و فقه آن زمان یعنی اموی و عباســی چنین بود که اگر کســی به وســیله‌ی کس دیگری خواجه شده باشد خرید و فروش او به‌عنوان برده مسأله ثانوی می‌باشد و اشکال ندارد این است که فرض کنید اگر مشروب الکلی را پزشـک برای مریضی تجویزکرد خریداری آن برای آن مریــض نه تنها اشــکال ندارد بلکــه بخاطر حفظ ســلامتی وی واجب است.کار یهودیان این شده بود. که بچه‌هــای اروپایی راهی آوردند و اخته می کردند و نوشــته اند که بر اثر این عمــل هولناک ممکن بود از هر ده نفر پنج یا شــش نفر بمیرند و سه یا چهار نفر زنده بمانند آن زمان اســپانیا و پرتغال هم در دســت مســلمانان بود و بسیاری از نقاط شبه جزیره اروپا مثل جنوب ایتالیا، جزایری مثل کرت قبرس،سیسیل کاملاً مســلمان نشین شــده بود و یهودیان با مسلمین بعنوان تاجر در داد و ســتد بودند بهرحال این امر خاطره ای تلــخ را در اذهان اروپائیها باقی گذاشــت. این آقای روشلین آنقدر به یهودیت گرایش داشت که در زبان عبری تحقیقات زیادی نمود و کتاب اصول عبری که دســتور زبان عبری برای آموختن بود نوشــت و این نخستین باری بود که یک مسیحی چنین می کرد.

این اســت که فضا و موقعیت فرهنگی اروپا به نحوی بود که کســانی کــه گرایش به اومانیســم پیدا کرده بودند یعنی به جای خدا و ملکوت توجهشان به بشر و زمین معطوف شده بود کوشش می کردند که به قول معروف به هر نحوی خلاف جریان آب حرکت کنند و تمام ایــن حرکات به اصطلاح یــک نوع نوآوری می‌شد و در واقع بدعت بود در هر زمینه ای که برای جامعه دینی آن روز سنگین و ثقیل بود.

اما اوج این ماجرا در زمانی بود که قسطنطنیه پایتخت روم شرقی که هزارسال از آغاز قرون وسطی توانسته بــود دوام بیاورد و به تنهایی یک شــهر توانســته بود خــودش را در پناه موقعیت اســتراتژیک طبیعی خود حفظ بکند توسط مسلمانان فتح شد و ترکان عثمانی به زعامت ســلطان محمد فاتح آمدند و قســطنطنیه را فتح کردند و نام قسطنطنیه را اسلامبول گذاشتند اسم واقعی قسطنطنیه کنســتانتین پل یعنی شهر کنستانتین یا به فارســی کنســتانتین آباد است که به تلفظ عربی قســطنطنیه می‌شود و اســلامبول که شد به یک معنی به جای کنســتانتین اسلام آمد و شــهر اسلامی شد و

بعد وقتی آتاتورک در ترکیه اسـلام زدایی می کرد اسم آنجا را استانبول به ترکی گذاشت که هم با کلمه قبلی هماهنگ باشـد و هم معنی اسلام را ندهد به هر حال کسـانی که در اسـلامبول یعنی همان قسطنطنیه قدیـم گنجینه‌دار بودند مجسـمه ها نقاشـی ها، ابزار آلات نجومـی قدیم و خصوصاً کتابهـای فراوانی از یونان و روم قدیم داشـتند با تصـور اینکه به احتمال زیـاد عثمانی ها آنها را قتل عام می کنند و اموالشـان را غـارت می کنند قبـل از اینکه دروازه های شـهر بسـوی عثمانیها گشوده شـود از راههایی فرار کردند و بـه ایتالیا آمدند و ایـن کتابها و گنجینه ها را با خود آوردند اینها مـوج عجیبی را ایجاد کرد و افرادی که نام بردیم و عده ای دیگر هم به اینها پیوسـتند رغبت تام به کتابهایی که متعلق به دوره قبل از مسیحی شدن اروپا بود نشـان دادند البته در میان این کتابها کتابهای دوره مسـیحی شدن اروپا هم بود کتابهایی هم که در واقع جزءمیراث مسـیحیت اروپای شـرقی به حساب مـی آمد ولی اروپایی های آن زمـان دیگر رغبتی به کتابهای مذهبی نداشتند و رفتند سراغ کتابهایی که به دوره قبل از مسیحیت مربوط می شد و خصوصاً با آثار ادبی آنها که داستانهای مبتنی بر نفسانیاتی بود داستان بین انسـانهایی که با هم ارتباطی داشـتند و اینها را با جزئیاتش نگاشته بودند و همینطور مجسمه ها و نقاشی هایی که از آثار کلاسیک یونان و رم بود و هیچگونه اثری از ملکوت در آن‌ها دیده نمی شـد و کاملاً واقع گرایانه و منطبق با واقعیت در ابعاد واقعی خلق شد.

چیـزی که باید اشـاره کنیم این اسـت که اگر روح ایمان مذهبی و معرفت مذهبی به معنای حقیقی باشد همه امور در یک سطح دیگری برای انسان مطرح می شود و یک جنبه و معنای دیگری می یابد و انسانی که ایمان و تجربه دینی داشـته باشد و نظرش به ملکوت باشد برایش شادی و غم به معنی متداول اصلاً مطرح نیسـت و آنچه برایش مطرح اسـت ابتهاج، بهجت و سـرور یعنی نوعی انبسـاط خاطر درونی می‌باشد که نه می‌توان آن را شـادی و خوشی نامید و نه می توان آن را غیر شـادی و خوشی نامید نوعی آرامش خاطر ناشـی از انبساط محض و لبریز شـدن از یک امید و یک وارستگی نسبت به مسـائل که حافظ می گوید: گر مـوج خیز حادثه بر بر فلک زنـد/ عارف به آب تر نکند رخت و بخت خویش. اگر طوفانی باشـد که موج اقیانوس و دریاها به آسـمان برسـد و همه قطع امیـد کنند عارف اصلاً نگران نیسـت که حتی به او برسد. باز در شعر دیگری حافظ می گوید: یار مردان خـدا باش که در کشـتی نوح/ هسـت خاکی که به آبی نخـرد طوفان را. این فراغ بال و این امنیت خاطر خاص کسانی اسـت که اهل ایمان و معرفت مذهبی هستند وقتی نگرانی نیسـت جایش چه چیزی وجود دارد؟ وقتـی غم نیسـت چه چیزی جای آن هسـت نمی توانیم بگوئیم به جایش شـادی از نوع شادیها و خوشی هایی که ما داریم،هست. معنی نمی دهد! این شـادیها و خوشیهای ما با یک امر دلهره آور برطرف می شـوند و زود می‌پرد با یک خبـر، دیدن چیزی،

خوردن چیزی شـاد می شویم و یک خبر دیگر فوراً آنرا از بین می برد. آن چه است کـه طوفانی با آن عظمت و سخت ترین بلایا هیچ تاثیری در آن ندارد؟ آن یک نوع بهجت و سرور و انبساط و آرامش است که ایجاد سکینه- بقول قرآن- یعنی آرامش کامل در درون انسان می کند و نوعی اطمینان پدید می آورد. به عنوان مثال می توان به فیلم مستندی اشاره نمود که در آن یک راهب بودایـی در اعتراض به آمریکا در حمله به ویتنام چهار زانو نشست و پس از آغاز اذکار خویـش که درحد خـودش حاکی از ایمـان وی به خویش، آئین خویش و ملکوت خویش بود در مرحله ای با اشاره وی بنزین روی وی ریخته و جسمش را به آتش کشـیدند و با اینکه تمام بدنش شعله ور شد از جای خویش هیچ حرکتی ننمود تا وقتی که عضلات شکم و پایش سـوخت و به همان حالت چهار زانوو حال خاص خویش به زمین افتاد و تا آخرین لحظه از جایـش حرکتی ننمود و این اسـتقامت زائیده چیزی نیسـت جز نیـروی ایمان کـه چنین قدرتـی به وی بخشیده بود. ما می توانیم در این مورد به تجربه عینی خویش در مورد جوانـان، نوجوانان، پیران، پدران و مادران شـهداءو خود شهداء اشـاره نمائیم. چرا که ما بعینه دیدیم که مرگ برای اینان مسـاله ای نیست: مرگ اگر مرد اسـت گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ. این چیست که چنین آرامشی را به انسان می دهد و جایی برای نگرانی، جایی برای اندوه و جایی بـرای ترس باقی نمی گذارد. و در عین حال از جنس شادیها و خوشیهای روزمره ما هم نیست این را فقط اهل ایمان و کسـانی که اهل تجربه و معرفت دینی هستند می فهمند. مثلاً ما وقتی از یک دونده دو سرعت می پرسیم که چرا پس از دویدن این حرکت را انجام می‌هید او چگونه برای ما توضیح بدهد ما نیز اصـلاً آن حالت را پیدا نکرده ایـم و لذا درک نمی کنیم او چه می گوید هرچنـد ضربان قلب ما نیز بالا رفته اسـت ولی در آن حد نیست این است که برخی از امـوری که با ما ارتباط پیـدا می کنند می فهمیم و برخی از اموری را نمی‌توانیم بفهمیم مگر کسـانی به آن حدود نزدیک شده باشند. اگر انسان اهل معرفت، ایمان و تجربه دینی نباشد ازملکوت به سمت ناسوت می آید و با غمها و شـادیهایش تنها می ماند و سپس تصور می کند که همه انسانها مثل خودش هستند که یا باید دنبال غم و غصه‌های روزگار باشـند و یا دنبال شادیهای روزگار و در اینصورت طبیعی است که می گوید برویم سراغ شادی برویم و غم و غصه را کنار خواهد گذاشـت مثلاً شما که در یک جامعه مذهبی بوده اید و در مواقع فراوانی برایتان پیش آمده اسـت کـه آن بخاطر تربیـت دینی خود در عـزاداری امام حسین علیه السلام شرکت کنید خوب می فهمید که اشک شما در هنگام سوگواری برای امام حسین علیه السلام یا مرثیه سرایی از نوع غم و غصه های روزمره نیسـت بلکه از نوعی دیگر اسـت. انسان هیچگاه بی علت گریه نمی کند و حتماً به علت پدید آمدن غمی گریه می کند حال سـوال این اسـت که این غم چه

نوع غمی اســت. وقتی انسان مشکلی می یابد و دچار مصیبتی می شــود و شروع به گریســتن می کند این گریســتن نه تنها وی را ســبک نمی کنـد بلکه آغاز انــدوه اوســت و اصلاً گریه ماجــرا را تمام نمی کند اما اگراحســاس کرده باشــید در گریه بر امام حسین که الحمــدلله در جامعه ما در این ســطح زیاد و اهل این تجربه هستند بعد از گریه انسان در خویش نوعی احساس سبکی و انبساط می یابد لذا اغلب دیده شده اســت که بعد از اتمام مجالس روضه نوعی نشــاط و حتــی بگو و بخند بین افــراد وجود دارد در حالی که بعــد از یک مصیبت و خاکســپاری عزیزی که مردم گریــه می کنند اگــر دیگر نتوانند گریــه کنند علت آن این اســت که اشکشان خشک شده است وکسی بر ســر مزار خنــده و قهقه راه نمی انــدازد. این نوع از ســنخ دیگر اســت آقایی در یک روزنامه جنجالی طی مصاحبه ای اهانتی به گریه ما بر امام حســین علیه السلام که هزار و سیصد و خرده ای سال تداوم داشته اســت کرده بود و گفته بود که جامعه مذهبی جامعه خشنی است مردم این خشونت را نگه می دارند و ماه محرم بصورت اشک ســرازیر می کنند. حال گیریم که جامعه امروز اینگونه باشــد از ۱۳۰۰ ســال پیش اصلاً شــیعه حکومت در دستش نبوده و بعضی وقتها بوده است بعضی وقت‌ها در آزادی و رفاه کامل بوده اســت و برخی مواقع در شــرایط دیگری قرار داشته اســت وبسیار زیاد شــرایط عوض کرده است و مگر همیشه مســایل ما اینگونه بوده اســت. گذشته از این کسی به خاطر خشونت این کار را می کند یا آن‌هایی که مخالف هســتند این کار را می‌کنند بهر حال همه اینهــا به این خاطر اســت آن‌ها که این اشــکها را از ســنخ اشکهایی که در شکســت، مصیبت ، حرمان و یاسها ریخته می‌شــود تلقی می کنند شادیها را هم به همین نحو می‌دانند. و مــا گاهی تعجب می کنیم که امیرالمومنیــن می فرمایند من از هر پیشــامد خوب و بزرگی که در دنیا روی می دهد. و از به دست آوردن هر چیزی شاد نمی شوم و با از دست دادنش غمناک نمی گردم آیا این به آن معناســت که حضرت شادی نمی کرده اســت؟ خیر بلکه شادی حضرت از جنس این شادیهای زود گذر و کودکانه ما نیست و از جنس غم و غصه های روزمره ســکته آور این عصر نیست از آنجــا که ما از این اوج به حضیض آمده ایم تصور می کنیم که همیشــه چنین بوده اســت و همه مثل ما هستند. آنوقت است که شادی تا سطح سلسله مسایل حسی نزول می‌کند و در پایین ترین حدش می‌رسد به خندیدن و متاســفانه این معنای شادی برای ما که در دوره غرب زدگی به ســر می بریم جا افتاده است. و هرگاه به مناسبتهای مختلفی مثل نوروز، عید، جشن یا ولادت به ما می گویند برنامه شادی داریم تصور می کنیم منظور برنامه خنده آور است. باید توجه داشت که شــادی تنها خندیدن نیســت، حتی شادی نفسانی فقط از خندیدن اســت چه رسد به شادی روحانی که از مقوله دیگر اســت. در بحث اپیکوریان اشاره ای به این قضیه شد.

به هرحال در قرون وسطی به علت اینکه در افق امت مسیحی روح دیانت روی به سوی ناپدید شدن داشت چنین مسایلی پیش آمد تا کی به فکر آخرت باشیم یک مقدار هم به فکر دنیا باشیم، تا کی فکر آن گناه باشیم یک مقدار هم به فکر لذاتمان باشیم تا کی غم و غصه داشته باشیم یک مقدار هم شاد باشیم و بدنبال همین مطلب کتابها نگاشته شد و تابلوها و نقاشیهایی خلق شد و مجسمه هایی که قبلاً اشاره شد ساختند گروهی که خود را به این نام موسوم کردند اومانیستها خوانده شدند. «هیومن» در زبان لاتینی یعنی انسان و در انگلیسی هیومن و در فرانسه هومان است اومانیسم یعنی اعتقاد به اصالت بشر یا مذهب اصالت بشر. اصل بودن بشر به معنی ارزش دادن و ارزش قائل شدن برای بشر نیست چون که بشر پیش از آنهم ارزش داشت و هیچگاه بی ارزش نبود،البته در تفکر دینی در برابر خداهمه موجودات عدم تلقی می شوند چون: (ما عدمهائیم هستیها نما) تو وجود مطلق و فانی نما اعتقاد دینی یعنی همین. اما وقتی انسان اشرف مخلوقات است و در هر دینی موهبت وحی و امانت الهی به بشر داده شده است و بشر به نیابت از خدا بر موجودات حکومت می کنند اینکه بالاترین ارزش را دارد البته درست است. که انسان خدا نیست ولی در بین مخلوقات خدا بالاترین ارزش را دارد و اشرف مخلوقات است جانشین خداست. وحاکم بر موجودات است این مطلب گوهر تمام ادیان است پس بی ارزش نیست اما اصالت به معنی ارزش نیست این را چندین نفر از نویسندگان ما بد ترجمه کرده‌اند و گفته‌اند اصالت یعنی ا حترام و ارزش قائل بودن برای انسان که حرف بی معنی ا ست. چون کلمه اصالت را ما فقط برای انسان به کار نمی بریم اصالت ماده،عقل و روح نیز می گوئیم و اصالت تجربه نیز به کار می بریم پس به معنی احترام و ارزش نیست. اصالت یعنی اصل بودن و مبنی بودن یک چیز. اصل در عربی به معنی ریشه است وقتی می گوئیم چیزی اصل است یعنی مبنی و ریشه آن است اعتقاد به اصالت چیزی. مثلاً ماده اعتقاد به اصالت ماده (ماتریالیسم) یعنی در هستی مبنای وجود ماده است. و از ماده به آنطرف نداریم و بنیادی ترین امرعالم وجود ماده است این ماتریالیسم یعنی مظهر اصالت ماده یا اعتقاد به اصالت ماده می‌شود در شناخت عده ای آمپریست یعنی معتقد به اصالت تجربه می شوند. یعنی ما در اثر تجربه حسی و تجربه غیر حسی معرفت و شناخت می یابیم. و اگر تجربه نبود ما هیچ تفاوتی با حیوان نداشتیم اصل و مبنا تجربه است و با این حال طبیعی است که وقتی اصل را ماده و یا تجربه بینداریم اعتبار و ارزش نیز می یابد ولی معنایش اعتبار و ارزش نیست. اصل گرفتن یعنی مبنا گرفتن سنچوآلسیم که بخشی از اصالت تجربه است یعنی اصالت دادن به حس اصل چیزهایی است که فقط تجربه حسی باشد حالا وقتی می گوئیم اومانیسم یعنی مبنا برای هر چیزی باید بشر باشد هر چیزی نقطه مقابلی دارد و نقطه مقابل اومانیسم،تئیسم یعنی اعتقاد به اصالت خدا

است. اصل و مبنای هر چیزی باید خدا باشد. هوالاول و الاخر و الظاهر و الباطن. تئیسم را در فارسی خدا مداری هم گفته اند. آن وقت در مقابل آن می گویند خدا نباید مبنا باشد بلکه خودمان باید مبنا باشیم و لذا بشر باید مبنا باشد اومانسم را مطرح نمودند. مبنا و مدار ادبیات نباید روی مسائلی که به خدا بازگشت دارد باز گردد. بلکه باید روی مسایل بشری بگردد. اخلاق، حقوق و سیاست و هنر و سایر امور هم همینطور باید باشد. حال بشر چه بشری است؟ چون ممکن است این تصور ساده لوحانه خود به خود به اذهان بیاید که مراد از بشر همان معنایی است که ما در ذهن داریم در حالیکه بشری که ما معنا می‌کنیم بشری است که خدا را قبول دارد و اگر شما خدا را کنار بگذارید معنی بشر هم تغییر کرده و معنای جدیدی حاصل می شود. بشری که در ذهن من و شما است به این شکل است که: آدمی زاده طرفه معجونی از فرشته سرشته و از حیوان» این معنی یک تعریف دینی است که با تعبیرات گوناگون به کار می رود مثلاًاینکه انسان روح خداست. انسان عبارت است از جمع منهای بی نهایت و باضافه بی نهایت همه‌ی اینها تعبیرات مذهبی است حال اگر خدا را از مبنا اصالت و بودن برداریم تعریف بشر هم تغییر می کند بشر چیست؟ اومانیستها راحت و با صراحت می گفتند ذات بشر عبارت است از مجموعه ای از غرایز که در وجودش تبلور یافته است و بصراحت می گفتند حقیقت، جوهر و ذات انسان نفس اماره است که این حقیقت و ذات بوسیله مذهب همواره کنترل و محدود شده است بنابراین برای اینکه ذات انسان آشکار شود و حقیقت انسان شکوفا شود باید غرایز انسانی کاملاً ارضا گردد. غرایزی مثل قدرت طلبی، عظمت جویی، ثروت اندوزی حق تملک، غریزه جنسی و تمام غرایز دیگر انسان نباید محدود شود و باید کاملاً ارضا شود. و این امر ۱۸۰ درجه با آنچه سلسله رسولان و انبیاء و اولیای دینی پیام داده بودند و مردم را به مسیر دیگری هدایت می کردند اختلاف داشت فی الواقع تفاوت چندانی بین انسان و حیوان قائل نمی شدند. خیلی‌ها در ادبیاتشان عالم حیوانی را به عنوان عالم ایده آل وصف کرده اند که این قضیه تا امروز هم ادامه دارد ما هم در شرق کتابهایی از زبان حیوانات می نوشتیم ولی حیوانات را انسان می کردیم ولی اینگونه نبود که به دل حیوانات رفته و آرزو کنیم که ای کاش ما اینگونه آزاد بودیم شان انسانی این نیست که مثل حیوان قید و بندی نداشته باشد در کتاب هندی مشهور کلیله و دمنه شما از زبان حیوانات مختلف چیزهایی را می شنوید و می خوانید که این حیوانات در واقع آدم هستند یعنی آن چیزی را که یک قورباغه می گوید ربطی به قورباغه بودنش ندارد. آن حرفی است که از دهان هر انسانی می تواند خارج شود. اما در اینجا نوعی توجه خاص به حیوانات می شود و در واقع عدم تکلیف و آزادی عملی که حیوان دارد حسابی که نباید بکسی پس بدهد. اینها نوعی ایده آل شمرده می شود اگر با

معیارهای دینی بخواهیم در نظر بگیریم بطور آشکار نوعی سقوط از دایره انسانیت به دایره حیوانیت است یا از دایره وسامت نفس مطمئنه، به ساحت نفس اماره یا از عقلانیت بــه معنای دینی به حیوانیت و عقلانیت حیوانی و نفسانی است که ارزش شمرده می‌شود.

افرادی در کتب ادبی خویش امور جنسی را با آب و تاب و توصیف فراوان نگاشــتند و گفتند چه اشکالی دارد وقتی که انسان دارای چنین امور است چرا آن‌ها را پنهان کند باید آنها را آشــکار نمائیم. همینطور در نقاشــیها و مجســمه هایی که خلق کردنــد. در زمینه سیاســت هم یکی از بزرگترین متفکرین اومانیســت به نام ماکیاولی مشــهور کتاب شــاهزاده یا پرنس را نوشت و گفت که سیاست مداران تا کنون اشتباه می کردند که دنبال فضیلــت و حقیقت بودند باید دنبال واقعیات بود و در راه رسیدن به قدرت کامل از آنچه در واقعیات اجتماعی انســان را به قدرت می رســاند رویگــردان نبود اگر شــایعه ســازی کار از پیش می برد، اگر تحریک کردن مردم راه را برای سیاستمدار هموار می کند اگــر دروغ گفتن و فریب دادن مردم می تواند کسی را موفق نماید اگر حتی ترور چه ترور شــخصیت که حیثیت فــرد را از بین می برد چه ترور فیزیکــی که وجــودش را از میان بر مــی دارد راه را هموار می کند یک سیاستمدار جدید برای رسیدن به مقصد از هیچکدام رویگردان نباید باشد. این درحالی است که اگر می خواهد موفق باشد. اگر نمی‌خواهد موفق بشــود روی حرف خود بایستد، مردم را فریب ندهد،باب طبع مردم صحبت نکند دروغ نگوید ولی اگر می خواهد موفق شــود بایــد دروغ بگوید تظاهر بکند، ریا کاری پیشــه بکند، نفاق بیشــه بکند، شایعه بسازد حتی دست به قتل هم بزنند. لذا ماکیاولیسم یک اصطلاح سیاســی شــد به این معنا که هدف وسیله را توجیه می کنداین معنای ســاده و خلاصه آن اســت ولی معنای اصلی، وسیعتر از این است.البته ماکیاولی توضیح می دهد که سیاســتمدار باید هدف بزرگ و متعالی را مثل وحدت کشــور، سربلندی کشور را مد نظر داشته باشــد و برای رسیدن به آن هدف این نوع کارهــا را انجام دهد. البته باید توجه داشــت که تنها یک نفر نیست که چنین هدفی را دنبال می کند بلکه صدها نفر می خواهند با این هدف به قدرت برســند و هر کســی معتقد اســت تنها راه وی صحیح است و بقیه اشــتباه می کنند. و لذا اگر با این معیار عمل کنند وضعیت خاصی پدید می‌آید که تروریســم طولانی جامعه اروپایی را توجیه مــی کند. منتهی امروز، این کارها به صورت سیســتماتیک انجام می شود. شایعه پراکنیها توســط روزنامه ها و وسایل ارتباط جمعی و تشــکیلات پنهان و آشکار سیاســی اداره می شوند. ترورها ضرورتاً بصورت آشکار نیست بصور مختلفی مانند تصادف ســاختگی یا دارویی که ممکن اســت مدتهــا بعد طرف را از بین ببــرد و بصور مختلفی که باب کرده اند انجام می شود. گاهی اوقات به دلایلی یک سلسله از این کارها را افشا می کنند.

برترانــد راســل که یک فیلســوف لائیــک که هیچ

اعتقــادی به دین ندارد مــی گوید روح دوران جدید یک روح ماکیاولیســتی اســت. صحبت شــخص و صحبــت از دوره خــود ماکیاولــی نیســت اصلاً در این ۵۰۰ ســال که بر دنیا گذشــته اســت روح حاکم بر این دوره تا امروز روح ماکیاولیســم اســت. روح ماکیاولیســم یعنی روح اومانیســت چرا که ماکیاولی یکی از برجسته ترین متفکران اومانیست بود. عجیب است که وقتی مساله رفورم یا اصلاح مذهب پیش می آید ولتر گروه کثیری را از کلیســای کاتولیک جدا می کند و گروه جدیدی تشــکیل می دهد که بعدها به پروتستان مشهور می شــود بسیاری از اومانیست‌ها رفتند و به پروتستان گرویدند تصادفی نبود. زمان می طلبید و یــک حرکت و جریان تضعیف کننده دینی را اقتضا می نمود. چــون خود این جدا از آن ضعف جوهری و اساســی که از دیدگاه ما مسیحیت منسوخ شــده بود و از دیدگاه دیگر کتاب مقدس که محور دین بود اساســاً از بیــن رفته بود. صدهــا نوع انجیل وجود داشت که بعدها به چهار انجیل تقلیل دادند که هنوز هم موجود اســت و هر چهار انجیل هم متفاوت وناقص هســتند این یک صنف اســت برای دینی که همه چیزش کتاب مقدس باشد و ناقص هستند و بعد اتفاقات دیگری هم روی داده است که اشاره کردیم. با این همه آنچه عملاً زمینه ســاز جریانهای ضد دینی شد از یک سو ضعف ایمان مذهبی بود درخود جامعه مذهبی و کلیســایی و از ســوی دیگــر ضعف ایمان مذهبــی در امت مســیحی به دلیل عدم پاســخگویی دین و اولیاء دین به مســایل جدید و مستحدث زمان، و رهــا کردن مردم در دنیا پرســتی و دنیــا طلبی و از آن مهمتر مماشــات کلیسا با همین جریان به این نحو که کلیســا خود بســیاری از اصول دنیا پرستانه دوره خودش را پذیرفت و گفت چه اشکال دارد وقتی که مردم متجمل شــده اند کلیســا هم متجمل شود. حال که مــردم به دنبال تجمل، ثروت اندوزی، شــکوه و عظمت ظاهری و دنیایی رفته اند، کلیســاها هم از آن سادگی خارج شوند و پر شکوه، با تجمل و با عظمت جلوه گر کند. هرچه بگنــدد نمکش می‌زنند وای به روزی کــه بگندد نمــک» ماجرایی که بیشــتر مورد ذکر است فلســفه اسکولاستیک است. که می گویند در اروپا مشــکل ایجاد نمود. این یک ماجرای واقعی نیســت و اینکه کلیســا واقعیت علمــی را قبول ندارد باعث بی ایمان شــدن مردم نمی شود. مگر همه مردم اروپای آن زمان اهل علم بودند؟ مگر در همین عصر شــخصیت‌ها دولتهایی که در آمریکا و اروپای مورد قبول مردم هســتند تمام کارهایشان توجیه علمی دارد که مردم آنها را قبول کنند مگر بســیاری از اصول را زیر پا نمی گذارند حتی با موضع گیریهای غیر علمی مقبولیت بیشتری یافته اند و بیشتر رای جمع می کنند. الان در اروپــا و آمریکا سیاســتمدارانی که خواهان آزادی عمل و گسترش بیشــتر هموسکچوالیته باشند طرفداران بیشتری خواهند یافت از کسانی که مردم را محــدود می کنند. حال هرچه علم بگوید ایدز از این رفتار جنسی بر می خیزد. ولی مردم به کسی رای می

دهنـد که این قید و بندها را کنار بگذارد. آیا اینگونه اسـت که مردم بخواهند ببینند چه کسی علم را تائید می کند، مسـلماً خیـر. هر سیاسـتمداری در اروپا و آمریـکا اگر امـروزه بگوید من به علـت اینکه علم سیگار یا مشروب را مضر می داند من می خواهم آنها را از این مملکت بردارم چند عدد رای بیشتر نخواهد آورد. ما جهان سـومیها این قدر هم سـاده نباشیم تا به این سـهولت سـر عوام و خواص را شـیره بمالند. چون کلیسا می گفت زمین دور خورشید نمی گردد، و گالیلـه می گفـت زمین دور خورشـید می گردد و اروپا از دین رویکردان شـد زمین می خواهد بگردد می خواهد نگردد. چـه ارتباطی به زندگی مردم پیدا می کند. این مطلب ممکن اسـت که باعث شود چند عالم از کلیسـا رویگردان شـوند ولـی مگر مردم در زندگی روزمره از دانشـمندان استعلام می کنند. این حرفهای ساده لوحانه بس اسـت. اینقدر در مصاحبه ها، سـخنرانیها و مقالات چنیـن حرفهایی را به مردم نگوئید.

اصـلاً واقعیت ایـن نبود. واقعیت این بـود که جوهر تفکر ایمانـی در خود کلیسـا و در جامعه روحانیت مسـیحی تضعیف شـده بود و آن معرفت لازم برای پاسخ دادن و راه گشایی در امور زندگی مردم وجود نداشـت. مردم قید و بندی برای تاختن به سوی لذات و منافع مادی احسـاس نمی کردنـد و رفتند به دنبال تکاثر، زورمند شـدن و زراندوزی، ثروت اندوزی و زورمدار شدن و خودبخود این حرکت یعنی تضعیف ایمـان دینی منتهی تا مدتی تصور می کردند که هنوز دین هم دارند بعد از مدتی احسـاس کردندکه اصلاً دین چیزی مشمئز کننده شده است. و بسوی اومانیسم روی آورند و بعد بعضی از اینها دیدند که یک مذهب راحت الحلقومی معتقد است دین نباید هیچ کاری به کار انسان داشته باشد پروتستانیزم درست شده است و بـا خود گفتند این دین را هـم قبول می کنیم به هر حال تکیه ثابتی هم داشـته باشیم دین که با ما کاری ندارد شاید بعد ما با دین کار داشته باشیم.

بنابراین آنچه زمینه سـاز تحولات شـد بیشـتر یک سلسـله مسایل بیشـتر عملی بود تا نظری یعنی کلیسا از صـراط مسـتقیم عدالت خارج شـد عدالت فقط در مسـایل اقتصادی نیست هرچند بارزترین وضعش در اقتصـاد جلوه می کند و وقتی از صراط مسـتقیم عدالـت یا از عـدل چیزی خارج مـی پنداریم صرفاً مسـایل اقتصادی نیسـت. اصلاً صراط مستقیم یعنی عدالت «وزنوا بالقسطاس المستقیم» یعنی باترازوهای مسـتقیم وزن کنید این مطلب خیلی سمبولیک است چرا که اغلب مسـتقیم را مکانـی تصور می کنیم و به راه راست ترجمه می کنند و برخی تصور می کنند در مقابل چپ قرار می گیرد در حالیکه راه راسـت یعنی صاف و بدون اعوجاج به چپ و راست و بالا و پایین که امتداد محض اسـت اما همین راست فقط مکانی نیست. ترازوهای مستقیم یعنی عدل و بدون اعوجاج پس اگر ما ارزشـهایمان را بخواهیم بسنجیم یا مردم بخواهند چنین کننـد نباید طوری ارائه دهیم که کفه

ترازوی ما بنابر مصالح روز جایی بالا و جایی پایین بیاید چرا که معیارها بهم می ریزد.

اروپا در یک دو راهی قرار گرفت که دنیا را انتخاب بکنـد یا دین را. دنیایی که دین برایش توجیه خاصی نداشـت یا دینی که نـه تنها نمی توانسـت برای دنیا توجیهی بیابد بلکه برای خودش هم توجیهی نداشت که چرا اینجا سـکوت می کند و آنجا عمل می نماید اینجـا نهی می نمایـد و آنجا امر می کنـد. و اصولاً تناقض خودش را نمی توانسـت حل بکند البته مردم که با جوهر دین ارتباط نداشـتند و صرفاً با دسـتگاه کلیسا مرتبط بودند و برای آنها دین یعنی کلیسا. حال مساله اسکولاستیسم و فلسفه تومیسم و اینها هم امری بـود که بین فضلا مطرح بود و کلیسـا هم نتوانسـت به سـرعت خود را تطبیـق بدهـد. و آن طبیعیات را اصلاح کند. مخصوصاً ژئوماتیسـت‌ها فلسفه مسیحی را اصلاح کردند. و در علوم جدید هم پیشـتاز شدند مسـیحیان متعهدی بودند که علوم جدید را عمیقاً فرا مـی گرفتند و به صورت اسـتادان بـزرگ در علوم تجربی در می آمدند. مدرسـه ها و دانشـگاههایی را هم تاسـیس کرده بودند که بهتریـن معلمان را برای تدریس علوم جدید داشـتند که کشیش هم بودند و تعلیمات دینی می دادند و اقلیتی تا امروز از آن‌ها چه حال مانده است اسم مسیحی و مسیحیت هم به برکت حرکـت اقلیمی به نـام ژرئوئیت‌ها مانده اسـت. که دنباله فرانسیسکن‌ها هستند واما این آن چیزی نبود که بتواند یک امت را حفظ کند. درجلسـه آینده ان شاء ا... در مورد نهضت اصلاح دینی و برخی از مقدمات، حوادث همزمان، آثار و تبعاتش سخن خواهیم گفت و خصوصاً به نهضتهایی که دوباره میل بازگشـت به دین پیدا می کنند ولی بعلت رویگردان شـدن جامعه از بنیاد دین بجر زمان کوتاهی که می‌درخشند کاری از پیـش نمی برند اشـاره خواهیم نمود. تا برسـیم به دورانی که دوباره دوران احیا شـمرده شـده است و دوره افـول تفکر دنیاپرسـتانه و بن بسـت فرهنگ و مدنیت مادیگرایانه عصر جدید تلقی می شود.

نظرات، انتقادات و پیشنهادات

خود را برای دیدبان ارسال کنید:

didban@mail.com


www.didban.ir
IATRIA
LISTRIA
LINDESNES
HOLLANDI
DANIA